

روشنگر

گفت آن یار کز و کشت سردار بلند جرّش این بود که اسرار هویدای کرد

Rowshangar Vol.2 No.24 April 2009

24

ماهنامه روشنگر . شماره بیست و چهارم . آوریل ۲۰۰۹

جلسه سفارت جمهوری اسلامی برای برگزاری مراسم نوروز در تورنتو توسط مخالفین بهم خورد

گرگ در لباس میش



ما بارها گفته ایم، جمهوری اسلامی به
انحاء مختلف در صدد است تا در
خارج از کشور، با برپائی نهادهای
فرهنگی و اجتماعی بظاهر مستقل،

ادامه در صفحه ۲

علوم اسلامی و

ادامه در صفحه ۱۶

روحانیت از

پراکندگی تا

قدرت:



هما ناطق

ادامه در صفحه ۲۱

چارلز رابرت داروین در برابر خدا؟

ادامه در صفحه ۱۸

دکتر هلاکوئی و تئوری عضلانی سلطه مرد بر زن

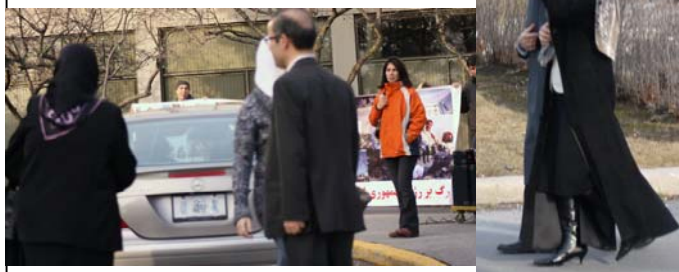
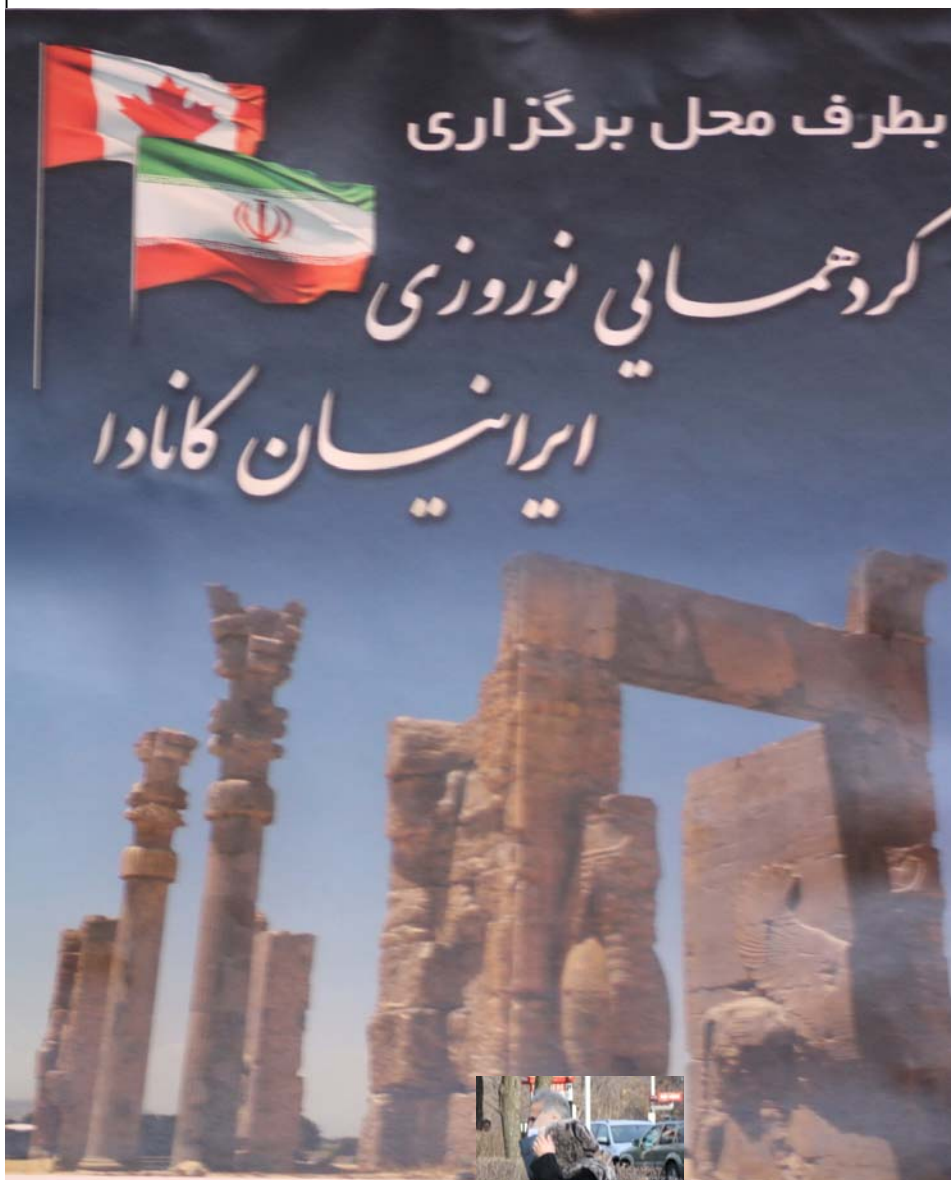
ادامه در صفحه ۱۷

تاریخ اسلام

بخش اول

محمد از مکه فرار میکند

ادامه در صفحه ۱۴





ماهنامه روشننگر

سر دبیر: سیامک ستوده

ویراستاران:

علیرضا دارابی - علی مشرف
گرافیک و صفحه آرایی : آسا
مدیر داخلی: فرامرز شیراوند
عکاس: امیرایوب ابراهیمی قاجار

تیراژ:

نسخه 5000 کانادا

تورنتو، مونترآل، اتاوا

همکاری شما روشننگر را پربارتر خواهد کرد. برای ما، مقاله، خبر، شعر، طنز، طرح و کاریکاتور بفرستید.

روشننگر در اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ مفهوم آزاد است. از پس فرستادن مطالب معذوریم. لطفا مطالب خود را با ایمیل و به فارسی بفرستید.

rowshangar1@yahoo.com

Tel: (905) 237 66 61

چه چیزی را جایگزین مذهب

می کنید

اغلب می گویند شما با گرفتن مذهب از مردم چه چیزی را جایگزین آن می کنید. این مثل اینست که بگوئید با پاک کردن لکه چرکی از روی بدنتان در حمام چه چیزی را بجای آن می گذارید. واضح است که از میان رفتن هر چیز بخودی خود منجر به پدید آمدن ضد آن می شود. همانطور که نتیجه رفع چرکی تمیزی و نظافت است، نتیجه دفع مذهب نیز آگاهی و رهایی انسان از خرافات و جایگزینی اخلاقیات والای انسانی بجای اخلاقیات پست مذهبی می گردد.

گزارشی از اکسیون اعتراضی علیه حضور سفیر رژیم اسلامی در تورنتو

رحمان نجات

طبق یک حرکت از قبل تعیین شده و هماهنگ از طرف سفارت رژیم اسلامی و شورای عالی ایرانیان برنامه ای به بهانه نوروز سازمان داده شده بود. شرکت کنندگان از قبل طبق لیست تعیین و برای همه آنها از طرف سفارت رژیم اتاوا دعوت نامه فرستاده شده بود که ضمیمه گزارش می باشد. این طرح کاملاً مخفیانه انجام شده و طبعاً شورای عالی ایرانیان و یا بهتر بگویم طرفداران رژیم و همکاران سفارت، نهایت تلاش خود را کردند که بدون درد سر و در کمال آرامش برنامه را برگزار کنند.

برنامه برای روز یکشنبه 8 مارس و در ویسٹن پرنس هتل تعیین شده بود، و ما کمتر از 24 ساعت قبل از آغاز برنامه متوجه این حرکت شدیم و تصمیم گرفتیم که در محل برنامه حضور پیدا کنیم و به برپا کنندگان این برنامه و سفیر رژیم جنایتکار اسلامی اعتراض کنیم.

جهت اطلاع مراسم و محل آن تحت تدابیر امنیتی شدید ی قرار گرفته بود، هرکسی که وارد می شد باید دعوتنامه سفارت را نشان میداد و کارت ورود به سالن برایش صادر می کردند. ما تصمیم گرفتیم که یک تعداد وارد

باشد که ابزاری برای اطلاع رسانی واقعی به مردم و افشای توطئه گری شبانه روزی دشمنان آنها و مطلع ساختنشان از آنچه در جریان است باشد.

روز یکشنبه 8 مارس هم، همانطور که در گزارش روشننگر در این مورد در صفحات بعد می خوانید، گروه معمولی بنام "شورای عالی ایرانیان" با همکاری سفارت جمهوری اسلامی در کانادا، گردهم آبی را در شهر تورنتو تدارک دیده بود، که به ادعای خودشان، قصد تدارک برنامه نوروزی را داشتند. این گردهم آبی که مخفیانه و بدون اعلام علنی در جراید، و تنها از طریق دعوت های رسمی از افراد خاص و معین برگزار شده بود، با هوشیاری و تحرک سریع گروه های واقعی اپوزیسیون در تورنتو، مورد افشاگری قرار گرفت، و در اهداف خود، حداقل آنطور که سازمان دهندگان آن مد نظر داشتند، نا کام ماند.

جالب آنست که جمهوری اسلامی، هر چند اینبار هم از اسب تروا و ناشناس "شورای عالی ایرانیان" برای پیشبرد مقاصد توطئه گرانه اش استفاده کرده بود، ولی تلاش چندی برای پوشاندن رابطه این شورا و فعالیت های آن با سفارت جمهوری اسلامی بعمل نیاورده بود، چنانچه نه تنها سفیر و نماینده جمهوری اسلامی را به گردهمائی دعوت نموده بود، بلکه در کنار صدور فراخوان هایی بنام های مجعول و ناشناخته ای مانند "گروه برگزاری گردهمائی نوروزی"، و "شورای عالی ایرانیان"، (که در صفحات بعدی جهت اطلاع خوانندگان به چاپ رسیده اند) دعوتنامه هائی نیز از جانب سفارت جمهوری اسلامی در کانادا برای افراد معینی صادر نموده بود که تدارک این برنامه توسط سفارت را بر ملا می نمود. اما نکته قابل توجه در این فراخوانها، پوسترها و دعوتنامه ها، استفاده از تصاویر و عبارات رد گم کننده ی ناسیونالیستی، و میهن پرستانه ای بود که جمهوری اسلامی، در داخل، بعضاً با آنها دشمنی دارد، ولی در خارج، جایی که تیغش نمیبزد، آنها را دستاویز فریب و جلب ایرانیان قرار میدهد. تصاویری همچون تصویر تخت جمشید، و عباراتی همچون "چو ایران نباشد تن من مباد" و ما قبلاً نیز به خوانندگان روشننگر خاطر نشان کرده بودیم که مراقب باشند فریب نهادها و حرکت هائی را که با علم و کتل ها و شعارهای ملی و فرهنگی جلو می آیند را نخورند. جمهوری اسلامی که در خارج از کشور نمیتواند با شعارهای خاص خود، شعارهای مذهبی و امتی، جلو آمده، کسی را جذب نماید، از این شعارها برای فریب مردم و گم کردن رد پای خودش استفاده می کند و با وسیله قرار دادن افراد خائن و دورویی که حاضرند بخاطر کسب موقعیت و پول، خود را حد واسط مردم و جمهوری اسلامی قرار دهند، سعی در پیش بردن مقاصدش می نماید.

سیامک ستوده

و مخفی شدن در پشت سر آنها، جمعیت ایرانیان خارج از کشور را جذب این نهادها نموده، از اینطریق بر نفوذ و گسترش کنترل خود بر زندگی اجتماعی و سیاسی ایرانیان در خارج بیافزاید. ولی از آنجا که نمیتواند اینکار را با علم و کتل خودش انجام دهد، عوامل دیگری را دستاویز خود قرار میدهد، عواملی که از یک طرف برای ایرانیان متنفر از جمهوری اسلامی، کشش و جاذبه دارند، و از طرف دیگر، خاصیت اینرا دارا می باشند که رد جمهوری اسلامی را پشت سر خود گم کنند. مثلاً هیچکس انتظار اینرا ندارد که جمهوری اسلامی که در داخل از برپائی جشن های چهارشنبه سوری یا نوروز- که رقیب جشنهای مذهبی خودش اند، جلوگیری بعمل می آورد، در داخل خود کمر به تدارک این جشنها ببندد، و یا رژیمی که دشمن قسم خورده ی هر نوع فرهنگ و هنر غیر اسلامی است، خود آستین ها را بالا بزند و برای ترویج چنین فرهنگ و هنری فستیوالهای هنری مانند یکی بود یکی نبود، راه بیاندازد. این نوع نهادهای فرهنگی و بظاهر مستقل از جمهوری اسلامی، در حال حاضر، آن اسب تروا نیست که جمهوری اسلامی آنرا اینجا و آنجا برای نفوذ در دژ تسخیر ناپذیر خارج از کشور و فتح آن به حرکت در می آورد. واضح است که افسار این اسبها را بدست بخشهایی از اپوزیسیون ایرانی مانند ملی-مذهبی ها و دو خردادی ها، توده ای ها و اکثریتی ها و در موارد زیادی هم کسانی قرار میدهد که ادعا می کنند با سیاست کاری ندارند، و واقعا هم ممکن است با سیاست کاری نداشته باشند و اتفاقاً بخاطر همین کاری نداشتن به سیاست است که به راحتی طعمه ی سیاست های جمهوری اسلامی می شوند. بهرحال، اینها خیل کسانی هستند که آگاهانه یا ناآگاهانه برای جمهوری اسلامی در صف جلو صحنه آرائی و ظن زدائی می کنند و جاده را برای پیشروی بدون دردسر مامورین امنیتی و کارشناسان و کارکنان سفارت خانه ها که خود را در دل اسب های تروا مخفی کرده اند، صاف می نمایند. البته، اینها هیچکدام هوادار جمهوری اسلامی نیستند ولی مخالفت شان هم با آن تا آن حد نیست که اگر بطور غیر مستقیم پول و پله ای دستشان را بگیرد، یا فرصتی برای ارائه ی هنری یا سیاسی به آنها داده شود، نتوانند حضور جمهوری اسلامی در پشت پرده را زیر سیلی در کنند، البته بشرطی که دم خروس از لای عبا پیدا نشده و رسوا نشوند، و اسب تروا ظاهر توخالی و بی طرفانه ی خود را حفظ کند. بهرحال، بزعم آنان، تا زمانی که مردم نفهمند که پشت پرده چه کسی قرار دارد، چه اشکالی دارد که آنها هم بتوانند هم به نوائی برسند، و هم در نقش سیاستمدار، رهبر کامیونیتی، هنرمند، و نقش افرینی کنند. در حال حاضر این تمام سیاست خارج از کشوری جمهوری اسلامی است که با تمام نیرو سعی در پیش بردن آنرا دارد، هر چند گاهی هم خود راسا و علناً در این موارد اقدام به عمل می کند. این سیاست همانطور که می بینید تمام عناصر لازمه برای پیشبرد و تحقق خود را دارا می باشد، از برنامه ریزی های دقیق و حساب شده جمهوری اسلامی در پشت سر حرکت، عوامل ظن زدا و جاده صاف کن، تا تشنگی مردم به شرکت در برنامه های فرهنگی و هنری بسیار ارزان و تقریباً رایگان (مانند برنامه های یکی بود یکی نبود)، و پول فت و فراوان دولتی برای تدارکات مالی این برنامه ها (حد اقل و بگفته خود مسئولین 60 هزار دلار برای فستیوال یکی بود یکی نبود) و بله همه چیز برای پیش رفتن و کامیابی این برنامه ها وجود دارد، جز یک عامل مزاحم و خرابکار. بخش آگاه و هوشیار کامیونیت خارج از کشور که هر بار با افشاگری های خود، عبا ی فرهنگی و ملی را کنار زده و دم خروس اسلامی را زیر آن نشان میدهد و برنامه جمهوری اسلامی را با شکست مواجه می سازد. ما بارها در حد توانمان این کار را کرده ایم و حالا هم می کنیم و در واقع آنرا وظیفه ی خود بعنوان یک نشریه مستقل و مردمی میدانیم، اینکه وظیفه ی یک نشریه مستقل چیزی جز این نمی تواند



تصاویر تعدادی از دعوت شدگان به

گردهمایی

جمهوری اسلامی آرزوی گسترش شبکه‌های جاسوسی خود در خارج کشور را به گور خواهد برد!

مجید سیاسی، جمشید هادیان

چند روز پیش سفارت رژیم اسلامی از جمله با انتشار دعوتنامه‌ای با ظاهر دلسوزانه، نثر شاعرانه پاسدار - آخوندی و به بهانه فرارسیدن نوروز که در زیر ملاحظه می‌کنید از ایرانیان ساکن تورنتو خواست تا در «محفل انسی» در تورنتو شرکت کنند و «آئین هم اندیشی ایرانیان (!?) را بجای آورند»:

با یاری ایزد منان

بر آئیم که به طریق معهود ورسیم مالوف گرد هم
آئیم و آئین هم اندیشی ایرانیان را بجای آوریم. این نشست که به تشریف فرمانی شما مزین خواهد بود محفل انسی است که با حضور رئیس شورای عالی ایرانیان و رئیس نمایندگی جمهوری اسلامی ایران (به زبان آدمیزاد، به زبان آدمیزادی که از نفرت مردم نمی‌هراسد یعنی سفیر رژیم در کانادا) برای بررسی راهکارهای خدمت رسانی دقیق‌تر از سوی کارگزاران شما (!) و مرور نقطه نظرات و دلمشغولی‌های احتمالی جامعه پرافتخار ایرانی (که لابد شما چاقوکنشان جانی نمایندگیش را بر عهده دارید!) برگزار می‌گردد.

باشد که طرحی نو دراندازیم (و لانه جاسوسی و تروریستی دیگری بر لانه‌های موجود در خارج کشور اضافه کنیم!)

زمان: یکشنبه مورخ 1387/12/18 (۸ مارس ۲۰۰۹) از ساعت ۱۸ الی ۲۰:۳۰

مکان: Ball Room, West Inn Prince Hotel, 900 York Mills Rd., M3B 3H2

سفارت جمهوری اسلامی ایران - اتاوا

اسفند ۸۷

در پی اطلاع فعالین حزب کمونیست کارگری ایران از این دعوت که در واقع مخفیانه از افراد خاصی صورت گرفته بود، علیرغم فرصت کم بخشی از مبارزین سیاسی شهر از سازمان‌های مختلف بسرعت گرد هم آورده شدند، و متعاقبا حرکت اعتراضی و افشاگرانه‌ای علیه این خیمه شب بازی سازمان داده شد.

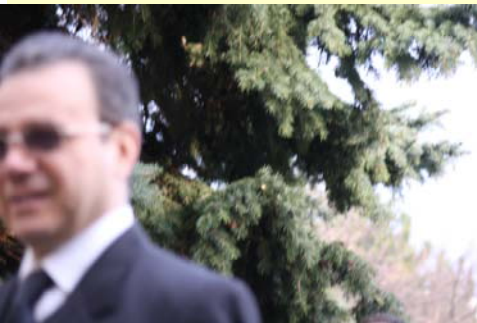
در «محفل انس» جیره‌خواران رژیم حدود ۴۰۰ نفر، متشکل از مزدوران وابسته حکومتی، کار چاق‌کن‌های اقتصادی سران چپاولگر رژیم در خارج کشور، فرصت طلبانی که لابد بوی پول و چپاول بیشتر به مشام‌شان رسیده بود، و بالاخره قطعا تعدادی آدم‌های ناآگاه بیخبر از دنیا و مافیها شرکت داشتند. سرکردگی مزدوران رژیم در این مراسم بر عهده قاسمی، سفیر ایران در کانادا، و مشائی، مشاور احمدی نژاد و پدر عروس او بود. قصد واقعی از این مضحکه که در ظاهر «برای بررسی راهکارهای خدمت رسانی دقیق‌تر از سوی کارگزاران شما» برگزار می‌شد، اعلام موجودیت تشکل دست‌سازی به اسم «شورای عالی ایرانیان» بود که به نظر می‌رسد کپی‌برداری از پروژه تشکیل «خانه ایرانیان» در آمریکا باشد. این هدف همین چند روز پیش در مطبوعات ایران بعنوان دلیل اصلی سفر مشائی به کانادا اعلام شده بود. روشن است که تشکیل چنین نهادهایی از جانب رژیم می‌تواند در خدمت طیفی از اهداف مختلف، از جلب سرمایه و نیروی انسانی متخصص گرفته تا جاسوسی در میان

اپوزیسیون، از جلب خدمات کاسه لپسان مقیم خارج کشور برای انتقال دزدی‌های آیت الله‌های میلیاردی به خارج گرفته تا گسترش بساط جهل و خرافه در قالب مساجد و مدارس اسلامی و امثالهم، از سرپرستی دانش‌جوهایی در واقع جاسوس همچون پسر سعیدلو معاون اجرائی احمدی نژاد گرفته تا بر پا کردن لانه‌های تروریستی برای پروژه‌های جهانی اسلام سیاسی تا ...، قرار گیرد و همه ی این توطئه‌های

رخسارشان هویدا بود. گویا نمی‌خواستند پیش اربابانشان شرمنده شوند.

از نظر بر گزار کنندگان، اکسیون موفق بود که توانست علیرغم نبود وقت تدارکاتی کافی و با وجود تدابیر شدید امنیتی، توانست اهداف این نوع برنامه‌ها را افشا کند.

باید توجه داشت در شرایطی که رژیم اسلامی هزاران نفر از کارگران، فعالین سیاسی، و حقوق بشر راهی زندان و شکنجه گاهای قرون وسطائی نموده، در حالیکه هر روزه جوانان ما شلاق و سنگسار می‌شوند، روزنامه‌ها تعطیل و وبلاگ نویسان تحت تعقیب قرار می‌گیرند، رژیمی که در 30 سال حاکمیت سیاهش هزاران انسان شرافتمند و انقلابی را به جوخه اعدام سپرده، اکنون می‌خواهد به هر شیوه ای در میان ایرانیان نفوذ کند. شورای عالی ایرانیان که در همکاری با سفارت این برنامه را سازمان داده، در مقابل ایرانیان ساکن تورنتو و قربانیان رژیم جوابگو می‌باشد. آنها باید بدانند که با خوش خدمتی و جاده صاف کنی برای حضور رژیم در تورنتو، خود را شریک جنایتهای رژیم نموده اند، از این رو شناسائی و افشای دست اندرکاران شورای عالی ایرانیان که نقش کاردار رژیم در تورنتو را دارد وظیفه همه ایرانیان ساکت تورنتو می‌باشد.



سالن شویم و بقیه در بیرون محل برنامه با شعار دادن و نصب پلاکارد افشاگری کنیم. تعدادی توانستیم وارد سالن شویم. منتظر ماندیم تا سفیر بیاید. برنامه را با خواندن قرآن شروع کردند و بعد از قرائت شعری مجری برنامه، قاسمی، سفیر رژیم جلاد و دیکتاتور را دعوت به سخنرانی کرد. حین شروع سخنرانی یکی از معترضین برخاست و گفت من می‌خواهم دو دقیقه صحبت کنم، می‌دانید که امروز 8مارس روز جهانی زن می‌باشد و این رژیم ضد زن و جنایتکار می‌باشد، که سریعا ماموران امنیتی او را به حالت بازداشت کردن محاصره کردند. در اینموقع تعداد دیگری از شرکت کنندگان اکسیون به شیوه برخورد اعتراض کردند و محل مراسم شلوغ شد و سفیر به شیوه ای هاج و واج و در مانده از روی استیصال به مجریان برنامه نگاه می‌کرد و به کلی دستپاچه شده بودند. دوباره تعدادی از معترضین را از سالن اخراج کردند. همزمان در بیرون محل مراسم شرکت کنندگان با شعارهای مرگ بر جمهوری اسلامی، جلاد مرگت باد، و افشاگری می‌کردند.

بعد از مدتی سفیر خواست سخنرانی کند، که تعدادی دیگر شعار دادند. دوباره اجازه ندادند. اعتراض کنندگان با شعار مرگ بر رژیم اعتراض خود را نشان دادند. در این اثنا یکی از مزدوران رژیم که در لباس مهمان برنامه شرکت داشت به یکی از معترضین حمله کرد. باین ترتیب اعتراضات در داخل سالن تا آخرین دقایق امکان حضور معترضین ادامه داشت.

نکته دیگر اینکه زمانی که متوجه شدند که اکسیون اعتراضی سازمان یافته است کاملاً نگران و آشفته شدند و نگرانی از



هموطن گرامی
در آستانه نوروز برای نشان دادن هم‌دلی جسم آوایی ایرانیان
از ساعت ۶ تا ۹ بعد از ظهر روز یکشنبه جمعه ۱۳۸۷ برابر با
۲۹ مارس در محل هتل Westin Prince گرد هم می‌آئیم
توبه بخت ذیل بگشایان به اجرای بسته مراسم خواهد بود:

برای حفظ نظم و اجرای بهتر مراسم. لطفا در ساعت مقرر (۱۵ دقیقه قبل از آغاز مراسم) در محل گردهمایی حضور بهم رسانید.
بمنتظر حفظ نظم و آرامش سالن گرد هم آی. به رسم معمول و حتی الامکان. اطفال کمتر از ۱۰ سال، به مراسم آورده نشوند.
بهتر است عزیزان از همراه داشتن دوربین عکاسی و فیلمبرداری پرهیز نمایند.
نوع لباس و پوشش، به سلیقه و انتخاب خود مدعوین عزیز خواهد بود.
بمنتظر رفاه هموطنان گرامی، با مسئولین پارکینگ محل مراسم. توافق شده است که هزینه پارک خودروی میهمانان، از طریق برگزار کنندگان گردهمایی تأمین گردد. لذا خواهشمند است، شماره پلاک خودروی خود را به مسئول مربوطه در میز پذیرش گردهمایی ارائه فرمایید.

به امید دیدار شما
گروه برگزاری گردهمایی نوروزی ایرانیان تورنتو

رنگارنگ علیه ایرانیان و جهانیان را براحتی پوشش دهد.

بدیهی است در حالیکه از رئیس جمهور این رژیم منفور در هفته پیش در سفرش به ارومیه مانند همتای آمریکانش جرج بوش با لنگه کشش پذیرائی می‌شود، در حالیکه رهبر معظم سابق و مفلوک فعلیش مجبور است مخفیانه و از درب عقب، آنهم در ساعات تعطیل وارد دانشگاه علم و صنعت شود تا متعاقبا با دو سه اتوبوس دانشجوی کرایه‌ای برایش جلسه ترتیب دهند، در حالیکه دانشجویان واقعی، این فرزندان دلیر مردم، در مبارزات اخیر خود با شعار «سیدعلی پینوشه، ایران شیلی نمیشه!» در حقیقت حکم مرگ رژیم اسلامی را مستقیما خطاب به خود رهبر درمانده آن فریاد زده‌اند، این تلاش‌ها در خارج کشور واضحا از سر استیصال و بنابراین بمعنای واقعی کلمه مضحک و احمقانه است، و به چیزی جز بی‌آبرویی بیشتر دست اندرکاران آن منتهی نخواهد شد. این دست و پا زدن‌ها به سبب همان مبارزات داخل که ارکان رژیم را به لرزه درآورده از سر استیصال است، و به سبب حضور چند میلیون مهاجر و پناهنده متنفر از آن و به یمن فعالیت‌های اپوزیسیون رادیکال سرنگونی‌طلب،

آزادیخواه و برابری‌طلب در خارج کشور خیال واهی، مضحک و موجب رسوائی. برگزاری جلسه‌ای با حضور فقط سیمد، چهارصد نفر ایرانی دست چین شده از میان بیش از صد هزار ایرانی مقیم تورنتو را جز با این واقعیات نمی‌توان توضیح داد.

ما در حزب کمونیست کارگری ایران به سهم خود بارها اعلام کرده ایم که اجازه نخواهیم داد رژیم اسلامی بساط ضدبشریش را تا خارج کشور گسترش دهد، و به این عهد خود عمل کرده‌ایم. شرکت ما در آکسیون روز یکشنبه در تورنتو و بلائی که در نتیجه آن به سر «محفل انس» توطئه‌گران آمد آخرین نمونه در این راستاست.

لازم به تاکید است که این آکسیون بطور بسیار ضربتی و در مدتی کمتر از یک شبانه روز سازمان داده شد. شرکت کنندگان در آن که از فعالین احزاب و سازمان‌های مختلف سیاسی، از جمله حزب کمونیست کارگری ایران، حزب کمونیست ایران، حزب اتحاد کمونیزم کارگری، چریک‌های فدائی خلق و مبارزین منفرد بودند روز یکشنبه ۸ مارس به فاصله کوتاهی پیش از شروع خیمه شب بازی رژیم در نزدیکی هتل پرینس، محل اعلام شده برای به صحنه آوردن این نمایش، گردآمدند. بنا به یک تصمیم جمعی قرار شد تعدادی از آنها وارد سالن «گردهمایی نوروژی» ساخت رژیم شوند و تعداد بیشتری در بیرون بمانند و با برافراشتن پلاکاردها و باندرول‌هایی که نمایانگر جنایات هر روزه رژیم است و با سر دادن شعارهای افشاگرایانه، اعتراض خود را به حضور جنایتکاران و مزدوران آن ابراز دارند.

بنا به گزارش دوستانی که علیرغم فیلترهای امنیتی رژیم موفق شدند خود را به داخل سالن برسانند مراسم با قرأت قرآن توسط یکی از مزدوران آغاز شد. قرآن بر صحنه‌ی رفته می‌شد که با تلو ویزی- ژ قیر خمینی، سردسته جلالان اسلامی، تزئین شده بود. این ترکیب چندی ژر لحظات شی از ژوانا هزاران کمونیست و مبارز مخالف رژیم اسلامی و با استفاده از این صدای بعنوان ابزار شکنجه در سپاه‌های سوسل اریل را بیدار می‌ولو د. پس از آن مجری برنامه قاسمی را بجای سفیر رژیم در کانادا بعنوان رئیس نمایندگی جمهوری اسلامی ایران دعوت به سخنرانی کرد. در این لحظه یکی از فعالین زن حزب کمونیست کارگری ایران بپا خاست و به زبان انگلیسی خطاب به حضار گفت «امروز ۸ مارس روز جهانی زن است. من بعنوان یک زندانی سیاسی جمهوری اسلامی شما می‌خواهم در اینجا درباره جنایات سی ساله رژیم تان در حق زنان صحبت کنم». او پس از ادای همین یک جمله از سوی مزدوران امنیتی سفارت رژیم و پلیس کانادا مورد هجوم قرار گرفت و به طرف در خروجی سالن رانده شد. اما بلافاصله پس از او دو تن دیگر از فعالین حزب کمونیست کارگری و همچنین دو تن از حزب اتحاد کمونیزم کارگری یکی بعد از دیگری بپا خاستند و رو به مزدوران قاسمی و مشائی با صدای بلند دست به اعتراض علیه رژیم زدند. آنان در سخنان افشاگرایانه خود جنایات سی ساله رژیم در حق کارگران، زنان، دانشجویان، و در یک کلام در حق تمامی مردم به جان آمده ایران را شجاعانه فریاد زدند. آنان با بانگ بلند «مرگ بر جمهوری اسلام! زنده باد مردم آزاده ایران!»، «شما نماینده مردم ایران نیستید، شما خون هفتاد میلیون مردم ایران را در شیشه کرده یاده شمشهائی مردم ایران ه دیتف نه بلنده مردم ایران!» و ... اجازه ندادند مضحکه «محفل انس» جاسوسان و تروریست های سفارت رژّیم اسلامی در سکوت و در خفا برگزار شود و به اهداف ضد‌مردمیش دست یابد.

بنا به گزارش یکی از فعالین حزب کمونیست کارگری که در سالن باقی مانده بود پس از اخراج آخرین معترض علنی به مراسم مسخره رژیم و در ادامه آن مشائی فرصت صحبت یافت. او از فروپاشی بلوک شرق و از اوضاع بحرانی اقتصاد سرمایه‌داری بازار آزاد در غرب سخن گفت و به جماعت کاسه بدست حاضر نوید داد که به این ترتیب شرایط برای سهم خواهی جمهوری اسلامی از اقتصاد جهانی فراهم آمده است! مشائی افزود ایران کشور قدرتمند و ثروتمندی است، موفق به فرستادن ماهواره به فضا شده، نیروی انسانی متخصص فراوان در اختیار دارد و ... بنابراین خود هیچ دلیلی وجود ندارد که نتواند به این مطالبه خود

دست یابد.

از مقدار قندی که با تصویر این بهشت موعود در دل جماعت معلوم الحال حاضر آب شده گزارشی در دست نیست. اما گزارشات رسیده از ایران حاکی از آنست که حتی یک دانش‌آموز دوره راهنمائی حاضر نیست پای صحبت این پادوی دست چنم جمهوری اسلامی بنشیند، زیرا خوب می‌داند که وخامت اوضاع اقتصادی رژیم در حال حاضر چنان است که قادر نیست حتی یک ریال در کاسه کسی بیاندازد. و بنابراین خوب می‌داند که در پس این شامورتی بازی های خارج کشوری رژیم هدفی سیاسی دنبال می‌شود و بس. هدف گسترش شبکه‌های جاسوسی از یک سو و به خط کردن طمعکارترین و در عین حال کودن‌ترین قشر ساکنین خارج کشور در قالب تشکلاتی مانند «شورای عالی ایرانیان» است و بس. آخر کیست که نشنیده باشد رژیم خود سال آینده را سال «سونامی اقتصادی» توصیف کرده است و معنای این حرف را درک نکرده باشد. کیست که نشنیده باشد رژیم خود اعلام کرده است بودجه سال آینده‌اش با چهل میلیارد دلار کسری مواجه است و معنای این خبر را درک نکرده باشد. کیست که نشنیده باشد بنا به آنچه رژیم خود اعلام کرده است در سال آینده دو میلیون کارگر و کارمند بیکار خواهند شد و به عمق این فاجعه انسانی، اقتصادی و اجتماعی پی نبرده باشد. کیست که نشنیده باشد معاون اقتصادی رئیس جمهور خود اخیرا اعلام کرده است در ایران ۱۴ میلیون نفر همین امروز «زیر خط فقر خشن» بسر می‌برند، بعبارت دیگر، و باز بنا به گفته خود این مزدور، این ۱۴ میلیون نفر تنها یک دلار در روز درآمد دارند. بنابراین چیزی از این طبیعی‌تر نیست که در چنین اوضاع پیسی رژیم کاسه گدائی حمایت سیاسی به طرف این جماعت طماع کودن دراز کند و در مقابل، و از آنجا که به کنه طمع و بلاهت این جماعت آگاه است، آنان را به میراث چاه جمکران «سهم‌خواهی از اقتصاد جهانی» حواله دهد. آخر این جماعت طی همین سی سال حاکمیت جنایتکارانه سیاسی و سلطه چپاولگرایانه ی اقتصادی رژیم اسلامی‌شان به نان و آبی رسیده و پروار شده‌اند.

در طول مدتی که دوستان ما در داخل سالن حدیث جنایت‌های جنائیان رژیم را با شجاعت فریاد می‌زدند و «محفل انس»‌شان را بر سرشان خراب می‌کردند سایر فعالین در بیرون یک نفس و با بلندگوهای قوی به فارسی و انگلیسی شعار می‌دادند: «مرگ بر جمهوری اسلامی!»، «مرگ بر حکومت ترور، شکنجه، اعدام!»، «مرگ بر حکومت ضد زن!»، «مرگ بر حکومت ضد بشر اسلامی!»، «مرگ بر حکومت سنگسار!»، «وست این هتل میزبان تروریست‌ها» و ... از مدعوین نیز در هنگام ورود به محوطه پارکینگ هتل با «شعارهای مزدور برو گم شو!» و «جاسوس برو گم شو!» بگرمی استقبال و پذیرائی می‌شد!

مرگ عقرب این رژیم ضدبشری اسلامی واقعیتی است که چاراندیشی برای آن امروز دیگر به موضوع بقول معروف گفتمان خود سران جنایتکار آن، از هر جبهه و جناح، تبدیل شده است. گسیل پلوهائی چون مشائی به کانادا بمنظور راماندازی پروژه‌های معلوم الحالی مانند «شورای عالی ایرانیان» زیر پوشش مسخره «محفل انس» و «گردهمایی نوروژی» و «آئین هم‌اندیشی ایرانیان» و «چو ایران نباشد تن من مباد» چیزی جز تلاشی متبوحانه از جانب رژیم‌ی که چاقوی نیج را بر گردن خود احساس کرده است نیست. و این نه تنها از چشم فعالین سیاسی آزادیخواه و برابری‌طلب کاندا بلکه از چشم میلیون‌ها ایرانی آواره شده بدست رژیم اسلامی که در آرزوی سرنگونی آن لحظه‌شماری می‌کنند پنهان نماده است، و حزب کمونیست کارگری ایران تضمین می‌کند که نخواهد ماند.

۸ مارس ۲۰۰۹ – ۱۸ اسفند ۱۳۸۷

با کمک ها مالی خود به امر روشنگر و روشنگری کمک کنید

زر بی بی کودک معصوم 15ساله

جرم: عشق به آزادی و تحصیل
اتهام: قتل شوهر
حکم: اعدام

وقتي ماموران آگاهي مرا گرفتند و بردند، آن روز تازه احساس کردم آزاد شده ام!

يکي از مهمترين پرونده هاي محکوم به قصاص در شیراز که خيلي هم تکان دهنده است، پرونده دختری است که در 15 سالگي مرتکب قتل همسرش شده است. نام او زر بي بي خواجه است و تابعیت افغان دارد. مراحل قضايي پرونده اش طی شده و استیذان هم دارد. پرونده الان در بخش اجرائي احکام است.

زر بي بي با اصرار خانواده اش و به زور شوهر داده مي شود. او را از تحصیل باز مي دارند و به خانه بخت! مي فرستند. در حالي که او عاشق مدرسه و درس خواندن بود. همسرش نه تنها به او اجازه ادامه تحصیل نمي دهد، بلکه به شدت او را مورد آزار قرار مي داد و معمولا در خانه زنداني اش مي کرد. و بالاخره یک روز زر بي بي تصميم به قتل او مي گيرد و تصميمش را هم عملي مي کند. آن هم در سن 15 سالگي. او خودش مي گوید وقتی ماموران آگاهي مرا گرفتند و بردند، آن روز تازه احساس کردم آزاد شده ام! يعني ببينيد چه زندگي داشته که زنداني شدن برايش حکم آزادي داشته است. زر بي بي یک دختر 5 ساله دارد که تا سه سالگي با خودش در زندان بود و الان نزد خواهرش است.خانواده خودش از او حمايتي نمي کنند. در زندان خياطي مي کند و هزینه هایش را تامین مي کند.

چهارم مارچ 2009

خواهر گرامی، خانم رؤیا عزیزاده!

نوشتۀ دلخراش شما را به ارتباط سرگذشت رقتبار خانم "زر بی بی" در پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" رؤیت دادیم. روحیۀ مضمون شما تاثیر عمیق بر روح و روان کارکنان پورتال گذاشت و ایشان را سخت متالم و متاثر ساخت. همکاران پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" از صمیم قلب آرزومندند که بتوانند خدمتی را برای نجات آن خواهر در بند ما از کام مرگ انجام دهند.

خواهر گرامی!

ما بدین وسیله نه تنها آمادگی متصدیان پورتال و آن عده از همکاران قلمی ما را که طی این مدت به غرض نجات گلوی نازک یک زن افغان، از طناب ضخیم دار در غربت، اظهار آمادگی کرده اند، ابراز میداریم، بلکه از طرف

تعداد کثیر خوانندگان خویش نیز به شما اطمینان میدهیم که پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" بخاطر نجات این زن دربند افغان از هیچ کمکی مضایقه نخواهد کرد. ما حاضریم به کمک دوستان، تمام مصارف احتمالی را که به نجات خانم "زر بی بی" بیانجامد، به عهده بگیریم. تمنای ما از شما اینست، که در اولین فرصت ممکن این تعهد را به گوش خانم "زر بی بی" برسانید، تا بدوام آن اقدامات لازم انجام یافته بتواند.

از خوانندگان محترمی که تاکنون آمادگی خویش را بخاطر نجات خانم "زر بی بی" ابراز داشته اند، صمیمانه سپاسگزاری نموده ، متمنی ایم که این آمادگی فردی خویش را وسعت بخشیده، همکاران هرچه بیشتری را درین طیف گرد آورند. ما اطمینان داریم که وقتی همه دست بدست هم بدهیم، گلوی هیچ انسانی چه در غربت و چه هم در خانه، با طناب دار آشنا نخواهد شد.

ادارهٔ پورتال AA-AA "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان"

بدنبال انتشار خبر بالا در سایت افغانستان آزاد(www.afgazad.com)، نامه زیر در این رابطه برای سایت مزبور ارسال شده که آقای علی موسوی که از همکاران گرامی روشنگر نیز میباشد، آنرا جهت درج در روشنگر برای ما فرستاده اند و ما نیز آنرا در معرض دید شما قرار میدهیم. خواهشمند است کسانی که مایل به همکاری و شرکت در امر جمع آوری پول و کمکهای دیگر برای نجات جان زر بی بی میباشدند، برای تمرکز کارها میتوانند با سایت مزبور تماس بگیرند. روشنگر

مقصر کیست؟

خانواده ، جامعه ویا مذهب؟

رؤیا عزیزاده

شیراز 6 اسفند

هفته قبل در سایت "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" خبر دردناک وغم انگیز اعدام "معصومه قلعه چهی" را خواندم و به تعقیب فردای آن نوشتهٔ پربار خانم "معروفی" را با علاقه مندی تمام از نظر گذشتاندم، برای منی که دریک خانواده افغان چشم به دنیا کشوده ودر ایران بزرگ شده ام واز زمانی که دست چپ وراست خودرا شناخته ام با هویت دوگانه زیسته ام یعنی بین فامیل "دختر افغان" ودر مدرسه وبیرون از چاردیواری خانه به خاطر فرار از تحقیر وملتک های روزمره با "ایرانی نمائی" بزرگ شده ام، خواندن زندگی تلخ وناکام "معصومه" ها اگر فریاد جنس و نسل ما را به آسمانها می رساند، مشاهده نوشته خانم "معروفی" در صفحه "زن پیشتاز" از سمتی پیشتازی ایشان را نوید می دهد و از جانب دیگر به هزاران شاهد خاموشی چون من، این امکان وجرات را نیز می دهد تا زبان باز نموده وضمن بیان درد دل نسل وجنس خویش، در حد توان وظایف خویش را انجام دهیم. بر همین پایه واساس آنچه را در سطور بعدی می خوانید بیان زندگانی دردآلود وغم انگیز یک همکلاسی افغان

اندر پایه گذاری حزب توده به دست اداره اطلاعات ارتش شوروي



خسرو شاکري

نوشته زیر چند ماه پیش، بنا بر درخواست روزنامه نگار

ایرانی فرشاد قربانپور، برای انتشار به مناسبت سالگرد تأسیس حزب توده ارسال شد. متأسفانه، بدون اطلاع این نویسنده تنها بخش نخست این نوشته همراه سه مقاله و مصاحبه در مجله **شهروند امروز** (ش. 69، 5 آبان 1387) به چاپ رسید. نوشته های دیگر عبارت بودند از دو مصاحبه با علی شیرازی و قاسم نورمحمدی (هر دو محقق و مؤلف کتاب در باره حزب توده) و همچنین مقاله ای به قلم بابک امیر خسروی. متأسفانه، این ایراد به مجله وارد است که، به جای نظرخواهی از محقق چهارمی، از یک عضو با سابقه حزب توده نظر خواست که جز دفاع بی امان از گذشته حزب توده چاره ای ندارد. آن هم باز به توسل به تحریف تاریخی، تا حدی که، برای رد روایت مستند تاریخی تأسیس آن حزب توسط یک افسر رکن دوم ارتش شوروی به نام سرهنگ سیلیکوف، متوسل به این جعل می شود. وی فیتین – مشاور استالین در امور خارجی ان. کا. و. د. کا. ژ. ب. و کارمند سازمان امنیت شوروی را، که برای نخستین بار در متن اصلی انگلیسی این مقاله معرفی شد و پس از اتمام کار سرهنگ سیلیکوف برای کمک به تأسیس حزب توده از طریق سلیمان میرزا اسکندری، گزارش کار را برای دبیر کل کمینترن دیمیتروف فرستاد، چون «نماینده کمینترن در ایران» معرفی می کند تا قضیه را وارونه جلوه دهد! به راستی که چنین جعل هایی تنها از یک شاگرد ورزیده کیانوری ساخته است. او در این جعل تا آنجا پیش می رود که گزارش های یک افسر عالی رتبه و مسؤول رکن دوم شوروی را، که این نویسنده در آرشیو کمینترن یافته است، «لاف و گزاف» می خواند، گویی رکن دوم ارتش شوروی هم حزب دموکراتیک مردم ایران بود که در آن **لاف زنی** کار روزمره بوده باشد! اما امیر خسروی خود چنان لاف می زند که گویا وی اسناد کمینترن مربوط به گزارشات آن سرهنگ و فیتین را شخصاً دیده و مطالعه



کرده است. به راستی آدمی در می ماند که برخی ها تا کی می توانند برای تظہیر گذشته ی ناپاک خویش، که زندگی هزاران جوان ایرانی و خانواده های آنان را تیره ساخت و لطمه ای جبران ناپذیر به نهضت ملی و جنبش چپ

ایران وارد آورد، به نیرنگ و تزویر متوسل شوند. روشن است که چنین تقلا هائی راه به جایی نخواهند برد و واقعیت های تاریخی خود را، به رغم چنین «مدافعان جنبش چپ»، که در عین حال از شرکت در مراسم هشتادمین بزم روز تولد یک وزیر فاشیست رژیم دیکتاتوری شاه شرم ندارند، تحمیل خواهد کرد. آشکار است که کسی که در روز روشن از شرکت در یک چنین جشنی شرم ندارد، نباید هم از جعل و تحریف های تاریخی هراسی به دل راه دهد.

چپ راستین ایران، که به دموکراسی، عدالت اجتماعی، و منافع ملی پایبند است، به چنین «مدافعانی» نیاز ندارد، که روزی از نعم فرمان «سوسیالیسم» به اصطلاح موجود فرمان و سود می بردند، و پس از دفن آن با شرکای جرم شاه هم مشرب و هم پیاله می شوند.

بخش نخستین

تا کنون نظریه های گوناگونی در مورد پایه گذاری حزب توده در پائیز 1320، یعنی پس از اشغال ایران توسط متفقین و استعفای اجباری رضا شاه در آخر تابستان همانسال، عرضه شده اند. اصلی ترین تر مربوط به تأسیس حزب توده این است که در جلسه پایه گذاری آن در منزل سلیمان میرزا اسکندری رستم علی اف، که بعد ها در باکو خاورشناس شد، حضور داشت. این نظریه هم توسط طرفداران و هم مخالفان حزب توده تبلیغ شده است. این نظریه نیندیشه توسط آخرین دبیر اول حزب توده، نورالدین کیانوری [1] و سپهر ذبیح در **دانشنامه**

ایرانیکا هم عرضه شده است. یاد آوری این نکته در مورد این نظریه افسانه آمیز، ضروری است که رستم علی اف در سال 1930 متولد شد و در هنگام تأسیس حزب توده بیش از یازده سال نداشت! [2]

با توجه به فضایی محدود این مقاله، بس مهم است که در باره تأسیس حزب توده به یکی از نوشته های منتشره در غرب

رجوع داده شود که اکنون مقام «مرجعیت» [3] در تاریخ حزب توده را کسب کرده است. این اثر نکته زیر را در مورد پایه گذاری حزب توده اظهار می کند: با پایه گذاری [حزب توده]، مؤسسان آن ریاست آن را به سلیمان میرزا اسکندری سپردند – شاهزاده ئندرو که مورد احترام بود و در انقلاب مشروطیت رزمیده بود، به تشکیل حزب دمکرات در مجلس دوم [4] مدد رسانده بود، کمیته مقاومت ملی را طی جنگ جهانی اول [5] رهبری کرده بود، و از سال 1300 تا 1305 (سال تعطیل آن) در رأس حزب اجتماعیون قرارداد داشت.

نویسنده این سطور ازین بخت استثنایی، اما محدود، برخوردار شد که در سال های 1992 و 1993 به بایگانی های بین الملل کمونیست در مسکو دست یابد. اکنون با تکیه به اسناد غیر قابل انکار می توان به این موضوع مورد نزاع پرداخت، به ویژه در پرتو روایت های متضاد و فصلی ای که از سوی خود حزب توده عرضه شده اند. آنچه در پی خواهد آمد خلاصه شرح پایه گذاری حزب توده بر اساس اسنادی است که در بایگانی های بین الملل کمونیست یافته ام. در ضمن، هرگاه که لازم آید، به اسناد منتشر شده نیز ارجاع داده خواهد شد. به خاطر ماهیت مورد نزاع این موضوع از اسناد شوروی ها نقل قول های مفصلی آورده خواهد شد، تا هرگونه تردیدی زدوده شود.

دست اداره اطلاعات ارتش شوروي در تأسیس و شکل دادن حزب توده

در گزارشی که سرهنگ سیلیکوف (رئیس رکن دوم اداره سوم اطلاعات ارتش سرخ) به مقام بالا دست خود در بخش اطلاعات ارتش سرخ، [6] کمیسر بریگاد ایلچف نوشت، گفته شده است که «بنابر خواست شما» با سلیمان میرزا اسکندری، دمکرات سوسیالیست و با سابقه «ملاقات کردم». این ملاقات در ساعت شش عصر در روز 19 سپتامبر 1941/7 مهر 1320 در منزل وی صورت گرفت. سرهنگ ارتش سرخ توسط پتروف، رایزن سفارت شوروی در تهران، به سلیمان میرزا معرفی شد. گفتگوی فارسی و روسی که هشتاد دقیقه طول کشید از طریق مترجم انجام گرفت. [7]

پس از ادای تعارفات مرسوم، افسر ارتش سرخ سیلیکوف عقیده سلیمان میرزا را در مورد «رویداد های جاری و وضع کنونی ایران» جویا شد. پاسخ اسکندری چنین بود: در این کشور «هیچ امر تازه ای رخ نداده است». «ما شاهد هیچ رویداد مشابه آنچه در روسیه [در 1917] رخ داد نبوده ایم ... در اینجا شاه [کذا]، مقام سلطنت] در جایی خود باقی مانده است. مجلس و دولت، به راستی، همانند پیش اند، و- در حال حاضر- به هیچ بهبودی در اوضاع دست نزده اند. زندانیان سیاسی هنوز آزاد نشده اند.» [8] سلیمان میرزا افزود که رضا شاه «زیر فشار روس ها و ارتش سرخ ایران را ترک گفت، و به نظر می رسد که او داوطلبانه از ایران خارج شده باشد [تا] فرزند او [بتواند] به جایی او بنشیند.» [9]

روشن است که در اینجا سلیمان میرزا می خواست که مخاطب روس خود را نوازش کند؛ در عین حال، واقعیت این است که رضا شاه مجبور شده بود زیر فشار مشترک روسیه و بریتانیا از تخت و تاج صرف نظر کند، اما داوطلبانه ایران را ترک نگفت، زیرا، به رغم هشدار های مکرر بریتانیا دایر بر لزوم اخراج جاسوسان آلمانی، او مناسبات خود را با آلمان نازی ادامه داده بود. [10]

سلیمان میرزا به مخاطب شوروی خود گفت که «ما آزادیخواهان نمی توانیم در مطبوعات چیزی بنویسیم. بسیاری در تهران فکر می کردند که، هنگامی که ارتش سرخ وارد ایران شود، تریبون های سخنرانی برپا خواهند شد و ایشان خواهند توانست آزادانه در همه زمینه ها با مردم سخن بگویند و همه لاشخور ها دستگیر خواهند شد. اما چنین امری اتفاق نیفتاد. ژاندارمری و شهربانی برجای مانده اند و دولت همچون گذشته حکومت می راند، به نحوی که

بسیاری از مردم نا امید شده، و از فعالیت [سیاسی] می هراسند.» [11]

در پاسخ او، سرهنگ ارتش شوروی تذکار داد - روشن است که به زبان دیپلماتیک - که «آزادی و انقلاب صادراتی نیستند، و مردم ایران می توانند و باید نظم و برنامه های مورد نظر خود را در کشورشان برقرار سازند.» او به قصد ترغیب شخص اسکندری افزود که «شما، آقای سلیمان میرزا، یک دولتمرد و فعال سیاسی مهم ایران هستید و خود بهتر از هر کس دیگر می دانید که مردم ایران چه می خواهند و برای بهبود وضع ایران چه باید کرد، و چه خوب که دست به اقدام بزنید. حضور ارتش سرخ در ایران تأثیراتی بر حال مردم ایران و رهبران آنان می گذارد و خواهد گذارد.»

سپس، سلیمان میرزا یاد آور شد که فردی به نام خ (یا ه [12]) حزبی ایجاد کرده بود که پیشاپیش پیامش را خطاب به مردم ایران منتشر کرده بود، و وعده بهبود وضع را داده بود. او خطاب به افسر شوروی همچین افزود که:

البته ما هم می توانستیم چنین حزبی ایجاد کنیم، اما هم شهربانی و هم ژاندارمری مانع از کار ما خواهند شد، در حالی که کسی مزاحم آنان [حزب دیگر] نیست و آنان با آزادی از مطبوعات استفاده می کنند. این امر مطلقاً آشکار است که خود ما آزادیخواهان نخواهیم توانست بدون کمک شما [شوروی ها] کاری از پیش ببریم. [سلوگف در جمله معترضه ای نوشت: «اشاره» سلیمان میرزا «به من است.»] ما به کمک نیازمندیم. به طور کلی، برهه ای که ما اکنون از آن گذر می کنیم، یعنی به هنگام حضور ارتش سرخ در ایران، باید برای بهبود وضع ایران مورد استفاده قرار گیرد.

افسر ارتش شوروی پاسخ داد که وضع کنونی «مناسبتترین وضع برای ایجاد حزب مورد نیاز» بود و «به اقدام شما [اسکندری] کمک رسانده خواهد شد، به شرط آنکه [اهداف] آن [حزب] مغایر به منافع ما [شوروی ها] نباشد.»

در پایان سلیمان میرزا اعلام داشت که

1. ما به سازماندهی خواهیم پرداخت تا بتوانیم آزادی های دموکراتیک و زندگی آسوده تری را برای مردم ایران تحصیل کنیم؛

2. شما [شوروی ها] باید در این اقدام به ما مدد برسانید و به آزادی و اعاده حقوق مدنی زندانیان سیاسی کمک کنید. [13]

سرهنگ سلوگف همچنین به مقام بالادست

خود گزارش داد که او و اسکندری موافقت کرده بودند که فردای آن روز، 8 مهر (30 سپتامبر 1941)، در نیمروز ملاقات خواهند کرد، و در این فاصله سلیمان میرزا به مسایلی چند خواهد اندیشید و اینکه «او موافقت کرد که با کمک ما کار کند.»

دومین ملاقات سلوگف در منزل سلیمان میرزا انجام گرفت و نود دقیقه به طول انجامید.

سرهنگ ارتش سرخ «به سلیمان میرزا هشدار داد که هیچکس نباید از ملاقات دیروز ما با خبر باشد.» در پاسخ سلیمان میرزا اظهار موافقت کرد. به عنوان مثال، او گفت که برخی از زندانیان سیاسی به او مراجعه کرده بودند و از وی خواسته بودند که او از سفارت شوروی برای آزادی آنان کمک بطلبد، اما او جواب داده بود که «این امر خود ما [ایرانی ها] ست و سفارت شوروی نمی تواند در این مورد دخالت کند.» [14]

سرهنگ شوروی با اشاره به نکته ای در سخن اسکندری در ملاقات روز پیش در مورد «نظم واقعی» در ایران اظهار داشت که «مناسب می بود اگر شما [اسکندری] می توانستید دلایل نارضایی خود را [در مورد اوضاع کنونی] و برنامه بهبود آن را به روی کاغذ بیاورید.» او همچنین به اسکندری گفت که چون در همان روز قرار بود در ساعت 4 او [اسکندری] با تنی چند از هواداران خود جلسه ای برگزار کند و قصد داشت همراه آنان حزبی را ایجاد کند، «بایستی برنامه حزب [پیشنهادی] خود را کتبی کنید و نیز اینکه در آن جلسه چه می خواهید بکنید.»

سلیمان میرزا با همه این ها موافقت کرد، و افزود تا ایجاد، حزب هواداران او «گروه حزبی» نامیده خواهند شد. او سپس نظر افسر ارتش سرخ را در مورد نام حزب جویا شد. افسر شوروی پاسخ داد که «در حال حاضر [و] اصولاً نام حزب اهمیت زیادی ندارد، اما ما در آینده به این موضوع باز خواهیم گشت.»

سپس افسر شوروی اظهار داشت که، در حالی که او نسبت به «دولتمردی و توانایی های او [سلیمان میرزا] اطمینان داشت، «اگر کار او به طریق مناسبی پیش رود، و با اهداف ما [شوروی ها] مطابقت داشته باشد، می توان مطمئن بود که، در صورتی که تغییری در وضع دولت ایجاد شود، او خواهد توانست امید به شرکت در آن را داشته باشد.» سلیمان میرزا گفت که او نمی

توانست در دولت وقت فروغی شرکت جوید، زیرا نمی توانست به کمکی از سوی او چشم بدوزد. «اگر دولت دیگری تشکیل شود، مطلب دیگر خواهد بود و او و هوادارانش در آن شرکت خواهند کرد.»

هنگامی که افسر شوروی در مورد وضع مالی او پرسید، اسکندری جواب داد: «من در آمد کوچکی دارم که بیش از 250 تومان در ماه نیست. این برای من کافی است.

در طول این دومین ملاقات، سرهنگ سلوگف همچنین «مؤدبانه» از او خواست تا سرگذشت سیاسی خود را بنویسد. در پایان دیدار، سرهنگ سلوگف به اسکندری یاد آور شد که باید نکات زیر را برای ملاقات بعدی به روی کاغذ بنویسد:

1. نگرش او نسبت به اوضاع حاکم و دولت وقت در ایران؛

2. نظرات او در باره تغییر اوضاع و احوالی که می توانست خواست های مردم ایران را ارضاء کند؛

3. برنامه حزب و مسایلی که او و هوادارانش در روز 30 سپتامبر در منزل او به بحث گذاشته بودند؛

4. سرگذشت خود. [15]

جلسه بعدی ملاقات با سلیمان میرزا قرار بود روز 6 اکتبر (14 مهر) انجام گیرد، اما پنج روز بعد، روز 11 اکتبر (19 مهر ماه) صورت گرفت. [16] در این دیدار سلیمان میرزا به سرهنگ شوروی اطلاع داد که برنامه ای که او از طریق هوادارانش به او رسانده بود برای انتشار به سردبیران مطبوعات ارسال شده بود. هنگامی که افسر شوروی از وی پرسید که این نظر شخصی خود او بود یا نظر همه گروه، اسکندری جواب داد که این نظر «اجلاس و هیأت رئیسه حزب» بود - که در ضمن هنوز نامش توده نبود - که پانزده تن بودند، و در 10 اکتبر (18 مهر 1320) «انتخاب» شده بودند. افسر شوروی از جمله به سلیمان میرزا گفت که پس از مطالعه برنامه حزب می توانست به او بگوید که «در اساس این برنامه مطابق با نظر ما [شوروی] و موقعیت ایران است یا نه.» [17] اما در مورد انتشار آن و قانونی کردن حزب، افسر شوروی افزود که او برای «تعمق» بروی آن ها به وقت بیشتری نیاز داشت تا بتواند نظر خود را بیان کند. او گفت که این مسائل برای او «غیر منتظره» بودند، چه در جلسه پیشین سخن ازین رفته بود که «شما و تظاهرات بعدی [شما] نیاز به افزایش

نیروهای [شما]، تقویت و تربیت حزب و همچنین مطالعه نقاط قوت و ضعف دولت و مجلس دارد.» روشن است که شوروی ها مایل نبودند تعادل کشتی اتحاد با بریتانیا را به هم بزنند.

گویی که شوروی ها نارضایی خود را از چند بند از برنامه بیان داشته بوده باشند، سلیمان میرزا اشاره کرد: «ما نکات برنامه پیرامون مسئله پلیس و ملی کردن [زمین] را تغییر دادیم تا متهم نشویم که خواستار بی نظمی یا شورائی کردن کشور هستیم. در مورد پلیس، برنامه به ترتیب زیر تغییر یافته است: "همه کسانی که به آزادی تجاوز می کنند مجازات خواهند شد." و نکته راجع به ملی کردن زمین تقریباً به این شکل است: "باید به دهقانان فقیر زمین داده شود."» «برنامه ای که سلوگف به مسکو ارسال داشت نکته مربوط به پلیس را شامل نمی شد. این نکته باید با توصیه شوروی ها حذف شده بوده باشد.

در اینجا سلیمان میرزا افزود که «برخی از هواداران من بر این عقیده اند که من بیش از حد جلوی آنان را می گیرم، اما ایشان اشتباه می کنند. من وضع کنونی را کاملاً می فهمم.» گویی که با تاکتیک جبهه توده ای شوروی ها آشنا بوده باشد، او به نحوی سمبلیک اضافه کرد که «من عکس های مارکس و لنین را حفظ کرده ام، اما هنوز زمان آن فرا نرسیده است که آن را ها حتاً در این اطاق به دیوار بزنم. افسر شوروی به سلیمان میرزا گفت که او ظرف دو روز پاسخ وی را خواهد داد. اما این تأخیر به این معنا نبود که شوروی ها او را از «اقدام مستقل منع می کردند»، یا اینکه او بایستی اقدامات خود را «محدود» می کرد، اقداماتی که «در حال حاضر با موضع ما یکسان» بود.

جلسه بعدی ملاقات بین افسر شوروی سلوگف و سلیمان میرزا اسکندری در 15 ماه اکتبر (23 مهرماه 1321) برگزار شد و با حضور مترجم مدت نیمساعت طول کشید. او به مخاطب شوروی خود اطلاع داد که از مجلس اجازه نشر برنامه را کسب کرده بود، که از آن هزار نسخه چاپ خواهد شد. پس از انتشار آن خواهد بود که اجازه نشر ارگان حزبی را خواهد خواست. او در مورد اعضای هیأت تحریریه ارگان حزبی چیزی نگفت، اما از چند نفر یاد کرد که به عقیده او می توانستند دبیری روزنامه را به عهده

ماسست که دست تقدیر ویا بهتر است گفته حماقت خانواده، مرد سالاری جامعه وزن ستیزی مذهب اورا چون "معصومه قلعه چهی" به همین زودی ها به کام مرگ می کشاند.

این همکلاسی ما "زر بی بی" نام دارد، او هم به مانند من و هزاران دختر افغان دیگر در ایران بزرگ شده و در همین جا مدرسه می رفت.

بعد از ختم دبستان، سال اول رهنمائی با وی همکلاسی شدم. همانطوری که مورچه ها، در عرض راه با تماس پا های جلوی دوست را از دشمن تمیز می نمایند، ما هم در همان یکی دو روز اول همدیگر را شناختیم ، که به علاوه دختر بودن در یک جامعه مرد سالار نزد خیلی ها "پدر سوخته افغانی " هم هستیم ویا بد هوای همدیگر را داشته باشیم . بیگانگی و تنهایی در میان جمع ما را به همدیگر خیلی نزدیک ساخت. شاید یکی از دلایل آنهمه نزدیکی در کنار سایر عوامل اخلاق نیکو و ذکاوت "زر بی بی" نیز بوده باشد. او در کمترین مدت یعنی در همان یکی دو هفته اول چنان در زمینه درسی موقعیت خویش را در کلاس تثبیت نمود، که هیچ یک از دختران دیگر جرأت تبارز و رقابت با وی را در آن زمینه به خود نمی داد.

لیان متبسم وبرخورد صمیمانه "زربی بی" توام با لیاقت وشایستگی وی در درس ها او را به مرکز توجه تمام شاگردان وبرخی از دبیران نیز مبدل نموده بود. در چنین فضائی هر دو بزرگ می شدیم و سالهای رهنمائی را پشت سرهم تمام می کردیم. با این تفاوت که نمرات "زر بی بی" رشک نزدیک ترین کسانش را سبب می شد. در تمام آن مدت به اقتضای سن وسال هریک از ما دنیای خویش را داشته در ذهن خود برنامه های زندگی آینده را تغییر و تبدیل می نمودیم، مگر برای "زر بی بی" فقط یک هدف وجود داشت. بعد از ختم "رهنمائی" و "نظری" راه یافتن به دانشگاه ودر اسرع وقت گواهی نامه و سند فراغت در رشته پزشکی را به دست آوردن بود. ما همه نیز مطمئن بودیم که او هیچ مشکلی در راه رسیدن به هدف نخواهد دید.

سال سوم رهنمائی بودیم و تقریباً چیزی به ختم مدرسه نمانده بود که روزی "زربی بی" با رنگ وروی پریده به مدرسه آمد.او چنان در خود غرق بود ومصیبت از سر ورویش می بارید که در همان اول صبح همه متوجه شدیم که چیزی اتفاق افتاده و"زربی بی" را سخت درهم کوبیده است.

وقتی ساعت اول ودوم درسی تمام شد منتظر آن نشدم تا "زربی بی" خود به حرف آید زد نزد وی رفته ، حال واحوال یکایک اعضای خانواده اش را پرسیدم، وقتی از حیات وصحت مندی تمام آنها اطمینان داد، سرانجام تاب نیاورده با صدای عتاب آمیزی پرسیدم:

پس چه مرگت است که اینهمه ماتم گرفته وجانم را به لب رسانیدی؟

او ضمن یک نگاه غم انگیز ، در حالیکه قطرات اشک از چشمانش جاری شده بود با صدای بغض آلود وگرفته جواب داد:

به راستی می خواهی بدانی چه شده است؟
گفتم:

بلی که می خواهم، نا سلامتی ما با هم دوستیم وباید ازحال همدیگر باخبر باشیم.

او بازهم با نگاهش دقیق وملتمسانه به طرف من نگریسته وگفت:

خاویار صادر کرده و در مقابل شکر و لوازم خانگی وارد می کند. بانکداران ایرانی ثروت او را حدود

چهارصد میلیون دلار تخمین می زنند.

عسگر اولادی از برادر بزرگ خود حبیب الله که در سالهای دهه 1980 وزیر بازرگانی و مسئول دادن مجوزهای جالب توجه مربوط به کالاهای خارجی بود کمک هایی دریافت نمود. او همچنین در مجموعه مربوط به "مارک ریچMark Rich" که کالاهای ممنوعه آمریکایی را به ایران می-رساند کار می کرد.

رفیق دوست

رفیق دوست راننده خمینی از فرودگاه مهرآباد تا مقصد وی پس از برگشتن از پاریس بود. رفیق دوست در سال 1989 کنترل بنیاد مستضعفان را در دست گرفت که دارای حدود چهارصد هزار نفر کارمند و سرمایه ای حدود ده بلیون دلار است.

رفیق دوست مالک بنیاد نور است که بلوکهای آپارتمان متعدد در اختیار داشته و سودی در حدود دویست میلیون دلار از طریق واردات دارو، شکر و لوازم ساختمانی بدست می آورد. او در هنگام لزوم به مقادیر مخفی پول دسترسی دارد و البته تعریف "هنگام لزوم" نامشخص است.

واعظ طبعی ها

بنیاد رضوی در اختیار اوست. این سازمان زمین های شهری متعدد در سرتا سر ایران، هتل ، کارخانه ، مزارع و معادن سنگ مختلف را در اختیار دارد. میزان دارائی آن تاکنون اعلام نشده است ولی کارشناسان اقتصادی مقدار پانزده بلیون دلار را تخمین میزنند

این سازمان مقادیر زیادی اهدایی جات از زائران مشهد دریافت می کند. اخیرا بانکهای سرمایه گذاری با همکاری سرمایه گذارانی از دبی و عربستان سعودی تاسیس کرده است و در تجارت های بزرگ خارجی نیز فعال بوده است. گفته می شود ثروت مند ترین کارتل اقتصادی دنیا محسوب می گردد.

عنصر محرک این بنیاد پسر آیت الله طبسی، ناصر است. او مسئول ناحیه آزاد تجاری سرخس بود. قرار بود در این ناحیه فرودگاه و راه آهن (بین ایران و ترکمنستان)، هتل، شاهراههای متعدد و ساختمانهای اداری تاسیس شود. اما در سال 2001 ناصر طبسی از کار برکنار و دو ماه بعد به جرم اختلاص از شرکتی در دبی به نام المکاسبب دستگیر شد اما چهار ماه قبل از تاریخ انتشار این گزارش از اتهامات وارده تبرئه شد

روشنگر را بخوانید و

به دوستان خود

معرفی کنید

آیت الله های میلیونر

پال کلب نیکوف (Paul Klebnikov)نویسنده کتاب معروف "آیت اله های ملیونر" است که در 9 جولای 2004 در بیرون دفتر روزنامه محل کارش در مسکو ترور و کشته شد.

این تنها خلاصه بخشی از کتاب اوست:

در حالی که بیش از 9 درصد نفت دنیا و 15 در صد گاز طبیعی جهان در ایران قرار دارد ایران باید کشوری ثروتمند باشد اما درآمد سرانه هفت درصد کمتر از مقدار آن قبل از انقلاب می باشد. حجم سرمایه های منتقل شده از ایران به دبی و مناطق امن اقتصادی در حدود سه بلیون دلار در سال است

رفسنجانی ها

پس از انقلاب ایران یک برادر رفسنجانی صنایع مس را در دست گرفت، دیگری کنترل تلویزیون را، برادر زن وی استاندار کرمان شد و پسر عمو (یا پسردایی یا پسرخاله ، لغت کازین در انگلیسی) صادرات چهارصد میلیون دلاری پسته را قبضه کرد.

پسر و خواهرزاده (Nephew) او در وزارت نفت پستهای کلیدی دارند، پسر دیگر او مترو را دراختیار دارد که تا زمان تهیه گزارش حدود هفتصد میلیون دلار برای آن هزینه شده است. این خانواده از طریق شرکت ها و بنیاد های مختلف عمل کرده و باور بر این است که یکی از بزرگترین شرکت های نفتی ایران ، کارخانه ساخت اتومبیل دوو و یکی از بهترین خطوط هوایی خصوصی ایران را در دست دارند (علیرغم اینکه خود آنها منکر تصاحب این ثروت ها هستند).

کوچکترین پسر رفسنجانی یاسر، صاحب باغی سی هکتاری در منطقه فوق مدرن لواسان در همسایگی تهران است که هر هکتار زمین در آن منطقه در حدود چهارمیلیون دلار معامله می-شود یاسر از کجا این پول را آورده است ؟ او یک تاجر تحصیل کرده بلژیک است و اداره کننده شرکتی است که در زمینه غذای کودک، آب معدنی وماشین آلات صنعتی فعالیت دارد

ساده ترین راه پولدار شدن به قول سعید لیلاز که اکنون با یکی از شرکتهای اتومبیل سازی همکاری می کند در سالهای اولیه انقلاب داشتن رابط های لازم به منظور گرفتن مجوز واردات و تبدیل دلار 175 تومان به 800 تومان بود.

تخمین او گویای زیانی معادل سه تا پنج بلییون دلار در سال به اقتصاد ایران حاصل از این نوع کلاهبرداری قانونی در آن مدت است.

عسگراولادی ها

آنها اصالتاً از بازاریان یهودی بودند که چند نسل قبل مسلمان شدند. اسدالله عسگراولادی پسته، زیره، خشکبار ،میگو و

بگیرند. او همچنان قصد داشت در آینده ای نزدیک محلی برای کلوب حزب تهیه کند. افسر شوروی، سرهنگ سلئیوگف، به بالادستان خود گزارش داد که «من خط مشی او [اسکندری] را در مورد چاپ برنامه و قانونی کردن حزب، تهیه یك ارگان حزب و يك کلوب حزبی تأیید کردم» در همان دیدار افسر شوروی توجه اسکندری را به این نکته جلب کرد که وظیفه حزب او اکنون عبارت بود از گرد آوردن همه نیروهاي دموکراتیک و مبارزه با همه اقسام تفکر چپروانه در درون حزب، چون نظرات روستا. در مورد روستا، او افزود که هیچ کس در سفارت [شوروی] به او اجازه نداده بود که با حزب تماس برقرار کند چه برسد به این که چنین شرایط [تندرّوانه] ای را توصیه کند. « سرهنگ سلئیوگف این را هم به اسکندری توصیه کرد که «اگر سلیمان میرزا روستا را، چنانکه می گوید، می شناسد، و او شخص ماجراجویی است، سلیمان میرزا باید بکوشد او را قانع کند که نگرش و پیشنهاد های او اشتباه آمیز اند. [چه] سودمند نیست که [افرادی که دارای] نگرش تندرّوانه هستند از حزب رانده شوند، بلکه باید با پافشاری مواضع اشتباه آمیز شان را به آنان توضیح داد.»[18]

از سایت بسیج

چغندر

خداوند متعال مرض جذام را از یهود برداشت ، به واسطه آن که یهود چغندر می خوردند و رگهای گوشت را دور می ریختند

امام صادق (ع)

بنی اسرائیل به خداوند متعال و به حضرت موسی از لکه های سفیدی (پبسی) که در بدن خود مشاهده می کردند، شکایت نمودند. حضرت موسی هم این مطلب را به خداوند عرض کرد. خداوند به موسی وحی کرد که بنی اسرائیل را امر کن گوشت گاو با چغندر بخورند (تا شفا یابند)

امام صادق (ع)

کسی که این دو سبزی : سیر وتره را بخورد ، نزدیک مسجد ما نیاید (تا بوی آنها کسی را اذیت نکند

روشنگر متعلق به شماست.

با پشتیبانی مالی خود به ادامه انتشار

بنیادهای مسیحیت

دفتر سوم: یهود یان

دوم. یهودیان پس از تبعید

کارل کانوتسکی

ترجمه
و تلخیص: احمد
خزاعی



برای فاتحان بابل هیچ دلیلی در میان نبود که مانع آن شوند که تبعیدیانی که بابلی ها، پس از مغلوب کردنشان با خود به بابل آورده بودند، به میهنشان برگردند. در سال 538، ایرانیان بابل را بدون وارد کردن هیچ ضربه ای تسخیر کردند و کورش، شاه ایران، در طی تنها یک سال به یهودیان اجازه داد که به میهنشان برگردند. دوران تبعید آنها به 50 سال هم نکشید.

تبعید یهودیان با همه کوتاه بودنش تحولی همه جانبه در یهودیت پدید آورد، و به مجموعه ای از گرایشها امکان داد که کاملاً تکامل یابند.

ملتی در تبعید، ملتی فاقد دهقانان، ملتی صرفاً شهرنشین. ملتی بازرگان و فاقد مبنای صنعتی پیشرفته اما برخوردار از قدرت انتزاع و محاسبات ریاضی، شوربختی ملی همبستگی اجتماعی را در میان تبعیدیان تقویت کرد. شکوه شهر بابل، باجمعیت یک ملیونیش، بازرگانی جهانی، تمدن باستانی، علم و فلسفه اش در 6 قرن پیش از میلاد افق دید یهودیان را وسعتی شگرف بخشید.

در بابل، همچنان که در دیگر مراکز بازرگانی شرق، علم با مذهب در آمیخته بود. در میان یهودیان، نیز، این آمیختگی همچنان ادامه یافت. مذهب، به عنوان سریشمی ملی، قوم گرایی و سازمان عشیره ای برای بقای یهودیان به عنوان یک ملت ضرورتی اجتناب ناپذیر یافت. رهبری یهودیان اکنون بدست خاخام ها افتاده بود.

آخوندهای یهودی سازمان سلسله مراتبی آخوندهای بابل و مدعیات آن را اقتباس کردند و لباس رهبری ملت یهود را به تن کردند. در واقع بسیاری از اسطوره های تورات و انجیل و آئین های یهودی از اسطوره ها و آئین های بابلی اقتباس شده اند: اسطوره های آفرینش، بهشت، هبوط، برج بابل، توفان و غیره.

در زمره این اقتباس ها مفهوم خدائی یگانه و انتزاعی است که در نقطه مقابل تصور ابتدائی و خامیست که اسرائیلی ها از خدا داشتند. آثار اعتقاد به خدائی مشرکانه، به رغم همه ویرایش های بعدی، در تورات به روشنی دیده می شود. برای مثال، در سفر پیدایش، یعقوب با خدا کشتی می گیرد و او راشکست می دهد.

این در حالی است که تمام ملت های متمدن پیرامون اسرائیل اندیشه خدای واحد را پذیرفته بودند. مصر در این مورد تحولاتی شگرف را پشت سر گذاشته بود. در مصر، همچنان که در بابل، خدائی یگانه به صورت های گوناگون جلوه می کند. مثلاً مردوک، خدای بابلی چهره های زیر به خود می گیرد: "نینیب: مردوک نیرو. نرگال: مردوک نبرد. ایل: مردوک فرمانروایی. نابو: مردوک بازرگانی. سین: مردوک روشنگر شب. ساماس: مردوک دادگری. ادو: مردوک باران."

درست همزمان با تبعید یهودیان، هنگامی که نوعی تک خدائی در میان ایرانیان سلطه می یافت، در بابل نیز بذر تک خدائی ای مشابه با کیش آفتاب پرستانه فرعونى امنوفیس چهارم افشانده شده بود. روحانیت یهود، تحت تأثیر فلسفه بابلی و کیش زردشتی و همچنین متأثر از فاجعه ملی خود یهودیان، برای منحصرد کردن قدرت به معبد اورشلیم و بت آن، شکل تک خدائی اخلاقی ای را به خود گرفت که در آن دیگر یهوه خدائی قبیله ای در اسرائیل نبود، بلکه تنها خدا در تمام جهان، مظهر نیکی، خلاصه و جوهر هرگونه اخلاقیست بود.

قدرتمداران و آخوندهای اورشلیم با برقرار کردن سلطه یهوه، همه کیش های رقیب و همراه با آن همه رقبای دنیوی را از میدان بدر و فرمانروائی مطلق خود را برقرار کردند. با یکدست شدن قدرت، جامعه چند خدائی به جامعه ای تک خدائی و جامعه دمکراتیک قبیله ای به جامعه ای سلسله مراتبی تقلیل یافت. در این

جامعه یهوه قادر مطلق بود و آخوندها و نخبگان شهری در رأس سلسله مراتب قدرت بودند. در عین حال، کیش یهوه همچون چسبی ملی عمل می کرد. تناقض میان یهوه به منزله خدای تمام بشریت و یهوه به منزله خدای قبیله ای یهودیان به این صورت حل و فصل شد: یهوه بدون شک خدای تمام بشریت است اما قوم یهود را برگزیده است تا جلال خود را بر آنها آشکار کند. او یهودیان را برگزیده تا عشق و پرستش خود را نصیب او کنند و غیر یهودیان را در کوری باقی گذاشته است.

با تبدیل شدن یهوه به خدائی جهانی ناسپاسی نسبت به یهوه و آخوندهای خدمتگذار او همچون فاجعه ای قلمداد شد: گناهی که مکافات آن شکست خوردن، تبعید شدن و در به دری بود. اما همین زمینه ساز این اعتقاد نیز شد که یهوه بار دیگر بر ملت برگزیده خود رحم خواهد کرد و آنها را نجات خواهد داد و رهائی خواهد بخشید.

تنها یک قدرت ماوراء طبیعی، ماوراء انسانی و ملکوتی – نجات دهنده ای که خدا او را فرستاده است – تنها مسیحا است که می تواند یهودیه و یهودیان را نجات دهد. اعتقاد به مسیحا درست همزمان با رواج یافتن تک خدائی در میان یهودیان رواج می یابد و با آن ارتباطی تنگاتنگ دارد. درست به همین دلیل مسیحا را نه خدا بلکه انسانی می دانند که خدا او را خواهد فرستاد. در واقع، کورش که یهودیان را از اسارت بابلیان رها کرد و آنها را به اورشلیم برگرداند، تدهین شده پروردگار، مسیحا، و مسیح دانسته شد.

تورات کورش را رسماً مسیح می خواند: "خداوند به مسیح خویش یعنی به کورش چنین می گوید: دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امت ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه ها دیگر بسته نشود." (کتاب اشعیا، باب 45، ایه 1).

نسل دوم آنهایی که به بابل منتقل شده بودند با متزلزل شدن این امپراتوری اجازه یافتند که به اورشلیم برگردند. ایرانیان امپراتوری های مادها و بابلی ها را برچیدند. اما نه تنها امپراتوری آشور- بابل را به شکل نوینی احیا کردند بلکه با فتح مصر و آسیای صغیر آن را وسعتی بسیار زیاد بخشیدند. ایرانیان یک سازمان نظامی و یک دستگاهی اداری مدنی ایجاد کردند که برای نخستین بار پایه و اساس محکمی برای یک امپراتوری جهانی بوجود آورد، به آن وحدتی پابرجا بخشید و صلح و آرامشی پایدار را در محدوده آن برقرار کرد.

کلمات قصار از بی خدایان

گلوریا استینم :

انسان بیخدا همانند ماهی بدون دوجرخه است

جورج کارلین :

مذهب مردم را متقاعد کرده که : مرد نامرئی در آسمانها زندگی میکند که تمام رفتارهای تو را زیر نظر دارد ، لحظه به لحظه آن را . و این مرد نامرئی لیستی دارد از تمام کارهایی که تو نباید آنها را انجام دهی و اگر یکی از این کارها را انجام دهی ، او تو را به جایی می فرستد که پر از آتش و دود و سوختن و شکنجه شدن و ناراحتی است و باید تا ابد در آنجا زندگی کنی ، رنج بکشی ، بسوزی و فریاد و ناله کنی ... ولی او تو را دوست دارد

مارك توائین :

چیزی که مرا آزار میدهد قسمت هایی از انجیل نیست که متوجه نمی شوم بلکه قسمت هایی از آن است که متوجه می شوم

فرانك لويڊ رايټ :

من بخدا اعتقاد دارم فقط آن را طبیعت می نامم

آلبرت انیشتین :

رفتار اخلاقي يك انسان بايد بر اساس نوع دوستي ، تحصيلات و برابري اجتماعي باشد و هيچ پايه مذهبي لازم نيست . انساني که بخاطر ترس از مجازات يا اميد گرفتن پاداش بعد از مرگ زندگی کند در مسیر اشتباهی

بارانِ سنگ فرو می کشد تو را

آری درست دیده ای این بار نازنین

سنگِ نخست را

عیسا به سویِ تو پرتاب می کند .

بی هوده است شیکوه دگر نازنین من

بی هوده قلبِ کوچک در تب نشسته ات

زین چشمه هایِ خشک ،

از رویِ سادگی ، طلبِ آب می کند .

بانویِ من !

امروز روزِ توست

باور نمی کنی که روز تو هم می رسد ز راه ؟

یک روزِ سرد و ساکت و سرشار از دروغ .

یعنی که رویِ این همه تاریخ ، نازنین

خط می کشیم و نقطه و ... آغاز می کنیم ؛

یعنی دوباره زاده می شوی از دنده ی کسی

یعنی دوباره طرد شدن از بهشت پاک

یعنی دوباره غار ، حَرَم ، خواب و رختخواب

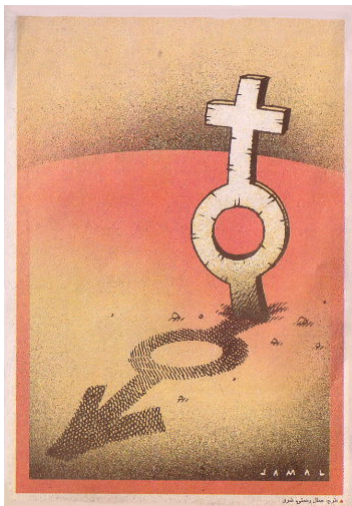
یعنی دوباره مقنعه با حکم شیخ شهر

یعنی دوباره خانه نشینی به اذن شرع

یعنی دوباره پایِ نرفتن ، دوباره ننگ .

آری رسیده روز تو ای نازنین ز راه

یک روز تلخ و تیره و افتاده از فروغ .



بانویِ من !

آئینه یِ مکرر پروین خسته جان

تصویرِ پر غبار تو را ، نازنین من ،

در پیش دیده یِ پر وحشتم نهاد

صدها شیارِ پرسش بی پاسخ زمان

پیشانی بلند تو را ، نازنین من

از هم گسسته بود .

دیدم تو را ،

در تو به تویی لب به لب از آه آینه

دیدم تو را ،

مثل هزاره هایِ ز سر برگزشته ات ،

دستی برآمده از دخمه هایِ خوف ،

دیواره هایِ صبر دلت را شکسته بود .

بانویِ من !

بانویِ هفت ساله یِ هفتاد ساله ام !

ای دختِ مرده در رَجمِ آرزویِ خویش ،

می بینمت دوباره در پیِ این سال هایِ رنج

همراهِ قافله یِ تهمتِ عظیم ،

بر پشتِ اشتر تاریخ ، مانده ای .

من شاهدِم که بشیرانِ واحه ها

قلبِ تو را به شیر شتر ، تاخت می زنند

می بینمت به حرف و حدیثِ قبیله ها

جاریِ چو نهرهایِ پراز شیر و از عسل ،

اما ز بحثِ عشق

در صدر و ذیلِ کلامِ غریبشان

سطری ندیده ای ، حرفی نخوانده ای .

بانویِ من !

ای مریم همیشه مریم تاریخ تلخ من

می بینمت دوباره به گودالِ اتهام

بانویِ من ، امروز روزِ توست

(زن ایرانی و هشت مارس)

جمشید پیمان ، 3 - 3 - 2009

بانویِ من ، بانویِ من !

برشانه هایِ تردِ تو اندوهِ سالِ هاست .

در دست هایِ تو

تصویرِ دردِ کهنه یِ تاریخ ، مانده است

در گریه هایِ تو

خونِ هزاره هاست که سرریز کرده است

برگونه هایِ زردِ تو ، رنجِ وبالِ هاست .

بانویِ من !

می بینمت هنوز

پیچیده در کشاکشِ بس شعله یِ هراس

خاموش و سر به زیر و دلِ افسرده و پریش

در کنجِ خلوتِ پر شور عارفان

در غرفه هایِ شوکتِ شاهانِ روزگار .

می بینمت هنوز

همراهِ لیلی و شیرین و کیمیا

بی پای رفتن و بی دست اختیار

بی فرصتِ گزینش و در متنِ اضطراب ،

گیسو سپید کرده و دل خسته زانتظار .

بانویِ من !

نوباوه یِ جهان ندیده یِ دامانِ یزدگرد

می بینمت به یثربِ تاریخ ،

تاراج می شوی .

می بینمت که بر سر بازار بلخ و شام

با مایه هایِ غارتِ استخر و تیسفون

چوبِ حراج می خوری و پیشِ گریه ام

آماج می شوی.

مبارزه با خرافات

نیازمند شرکت

عمومی

در این مبارزه

اگر از روشنگر می آموزید و آنرا در مبارزه با مذهب و خرافات موثر می دانید با کمک ما لی خود آنرا یاری نمائید.

زن الهه آسمان

نظام پدر سالاری و مذاهب جدید

مذاهب پدر سالار

اشاره شد ، بشریت قدم به عرصه تمدن ، شهرنشینی و مالکیت خصوصی میگذارد.

البته مذاهب پیشمار

دیگری نیز طی این دوره در نقاط مختلف جهان پیدایش یافته اند که یا در همان ابتدا در رقابت با دیگران فرصت رشد نیافته و از میان رفته اند و یا بدون آنکه امکان گسترش وسیع یافته باشند در همان حد اولیه خود باقی مانده اند .

درك خطی از تاریخ

و نقش آن در شکل گیری مذاهب توحیدی

نظام پدر سالاری مصادف با زمانی



بود که نه تنها دست آوردهای تکنیکی و نیازهای مادی حاصل از آن ، بلکه همچنین بعضی تحولات ذهنی انسان در این دوره نیز راه را برای شکل گیری آن هموار نمود. از جمله این تحولات ، یکی هم دستیابی انسان به درك خطی از تاریخ بود که این به نوبه خود راه را برای شکل گیری مذاهب توحیدی ، که باورهایشان بر پایه پیدایش و پایان هستی قرار داشت ، باز میکرد.

در گذشته و در دوران مادرتباری ، همان طور که در قبل به آن اشاره شد ، بشر به طبیعت وابسته بود و مکانیسم های هستی را عمدتاً از طریق مقایسه و تشبیه آنها با مکانیسم های طبیعت درك می نمود. از جمله اینکه، زمان در نظر او در سیکل های بسته ای جریان داشت که تاریخ همواره در آنها تکرار میشد. مثلاً همانطور که بهار آغاز آفرینش و باروری طبیعت و خزان پایان آن بود و این آفرینش و مرگ ، دائماً در هر سال تکرار می شد ، بنابراین، در نظر انسان، آینده و گذشته نیز فراتر از يك دوره سالیانه نمیرفت . بنابراین، سیکل زمانی ، در واقع يك سیکل طبیعی بود. چرا که سال، خود با گردش کیهانی بود که به وجود می آمد و با حالات مختلف آن در شکل فصول متفاوت تقسیم بندی و مشخص می شد.

سیامک ستوده

تمام مذاهب موجود مانند یهودیت ، مسیحیت ، اسلام ، هندوئیسم ، زرتشت ، بودیسم ، کنفوسیوس ، تائوئیسم و که پیدایش آنان به دوران بعد از پیدایش مالکیت خصوصی و شهرنشینی و تمدن مربوط میشود پدر سالار بوده اند . این امر به هیچ وجه اتفاقی نبوده است

نظام مردسالار به نوع جدیدی از مذاهب احتیاج داشت که با مذاهب گذشته متفاوت و حامی و مُبلغ ارزش های جدید مردسالارانه باشند . برای همین ، در تمام دوران پدرسالاری ، مذاهب زن تبار به شدت سرکوب می شده اند و به آنها به هیچ صورتی امکان ابراز وجود و عرض اندام داده نمی شده است . در نتیجه در این دوران تنها مذاهب مردسالار حق پیدایش و حیات داشته اند .

خصوصیت دیگر این مذاهب این بوده است که همه گی مدافع مالکیت خصوصی بوده ، متجاوزین به مالکیت خصوصی را سرزنش و مورد مجازات قرار می داده اند.1 علت این امر این بوده است که همانطور که در گذشته بیان شد پیدایش مذاهب مذبور همزمان با پیدایش مالکیت خصوصی و از جمله برای دفاع از آن بوده است . برخورد بسیاری از مذاهب مذبور با زن ، به عنوان موضوع مالکیت ، و فرامین و احکام آنان در دفاع از حقوق مالکیت پدر و شوهر بر دختر و زن خویش ، و در يك کلام کل اعضای خانواده خویش ، خود نمونه دیگری از این واقعیت است که چگونه پیدایش و تاریخ مذاهب پدر سالار مزبور ، با پیدایش و تاریخ مالکیت خصوصی و سیستم های اجتماعی مربوط به آن گره خورده است .

در واقع همه گی این مذاهب نقش روبنای ایدئولوژیک و حقوقی نظامهای مبتنی بر مالکیت خصوصی و مردسالارانه ای را داشته اند که به نیازهای نظام های مزبور برای استقرار سلطه خود پاسخ می داده اند . از این رو وظیفه اصلی این مذاهب من جمله به کرسی نشاندن ارزش های مردسالارانه حاکم ، در اذهان و باورهای مردم و دفاع از این ارزش ها بوده است .

از جمله مهمترین این مذاهب ، مذاهب سه گانه سامی یعنی یهودیت ، مسیحیت و اسلام می باشند که در فاصله بین 2 هزار سال ق . م (مذهب یهود) تا 600 سال پس از میلاد(اسلام) به وجود آمده و به تدریج در سراسر جهان نفوذ پیدا کرده اند .

مذاهب دیگری نیز که در مناطقی مانند هند ، چین و آسیای جنوب شرقی راه افتاده اند ، مانند مذاهب هندوئیسم ، کنفوسیوس ، تائوئیسم و بودیسم در همین دوران پیدایش یافته اند . این دوران دورانی است که در آن ، همان طور که قبلاً به آن

ازدواج همین خدا با خواهرش "رآ" (Rhea) "بود که زاده می شود .4

به هرحال ، اعتقاد به درك خطی از تاریخ در عین آنکه بیان گر يك تحول اساسی در ذهن انسان بود ، در عین حال ، راه را برای متافیزیک و عقاید خرافی در مذهب زرتشت (برای احتمالاً اولین بار) و مذاهب بعدی من جمله مذاهب مردسالار سامی باز کرد. چرا که این ایده به انسان اجازه می داد به دنبال نقطه شروعی برای آغاز هستی در گذشته و نقطه پایانی برای آن در آینده بگردد و این امر نیز بنوبه خود راه را برای پیدایش آئین های تك خدایی باز می کرد. چرا که هنگامیکه انسان قائل به تاریخ خطی و بدنبال آن نقطه شروع و نقطه پایانی برای آن می شد در نتیجه نیازمند به خدائی برای آغاز این نقطه شروع یعنی خلق هستی و پایان آن یعنی روز قیامت می گشت.

به این ترتیب ، عصر خدای واحد مرد در بیش از چهار هزار سال پیش شروع میشود. برای همین است که برای نمونه در عهد عتیق و عهد جدید می خوانیم که "در ابتدا خدا آسمان ها و زمین را آفرید، و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه بود، و روح خدا سطح آنها را فرا گرفت... و خدا گفت آبهای زیر زمین در یکجا جمع شوند و خشگی ظاهر گردد، و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آنها را دریا نامید ... و خدا گفت زمین نباتات برویاند... و گفت : آنها به انبوه ماهیان پرشود و پرندگان بر بالای زمین بر روی فلك آسمان پرواز کنند...و گفت زمین جانواران را به اجناس مختلف و حشرات و بهائم را به اجناس مختلف بیرون بیاورد ... و پس گفت که آدم را شبیه خودمان بسازیم تا بر ماهیان ..دریا و پرندگان آسمان و بهائم و حشراتی که بر زمین میخزند حکومت نماید . پس آدم را آفرید و ایشان را نر و ماده آفرید ... و آدم را از خاک بسرشت ...و در بینی وی روح حیات دمید ... و خداوند باغی در جهت مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت ... و چهار نهر بیرون آمد تا آن باغ سیراب کند ... و خداوند همه اینها را در شش روز به پایان رسانید." (خلاصه شده از سفر پیدایش ، باب اول)5 در تقویم رسمی یهود ، سال کنونی سال 5758 از خلقت دنیا است و روز 7 اکتبر سالروز آفرینش جهان 6. و یا در قرآن آمده :

"آسمان ها و زمین را در شش روز آفریدیم (بقره 117) و شب را تاریك و روز را روشن آفریدیم ... پس زمین را بگسترانیدیم و کوه ها را ستونهای آسمان ساختیم (نازعات 27-33) و آنها را به صورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حایلی از یکدیگر جدا کردیم (فرقان 53) ، و همه جانوران را از آب آفریدیم که بعضی از آنها بر شکم راه روند و برخی بر

دورانی که انسان این چنین فکر می کرد مصادف با دوران مادرتباری بود . دورانی که در آن همه چیز من جمله بارآوری زن نیز به بارآوری طبیعت تشبیه و همچون تقلیدی از آن تلقی می گشت ، و از همین رو به زن ، در این دوران، به عنوان مادر و زاینده هستی نگاه می شد.

درك خطی از تاریخ

و مذهب زرتشت

درك خطی از زمان که در آن انسان، تصور خویش از تاریخ را از قید طبیعت و سیکل های تکراری آن رها کرده و آنرا در خطی از گذشته، حال و آینده میدید ، باید هزاران سال قبل از میلاد به وجود آمده باشد . نیچه پیدایش آنرا برای اولین بار به ایرانیان و مذهب زرتشت نسبت میدهد . در واقع نیز "زروان اگرته" یا زمان بیکرانه (Zravan Akarana) عنوان منشاء هستی و اصل نخستین ، یکی از ایزدان "اوستا" بوده است . چنانکه در ابتدای هستی، اهورامزدا و اهریمن توسط همین خدای زمان بیکران بوده است که زاده میشوند.2

با این حال، زمان بیکران زروان هنوز گرفتار ادوار سیکلی به نام "زمان بزرگ" بوده است . به این معنا که بنابر عقاید مندرج در این مذهب ، حوادث روی زمین پس از هر چند هزار سال ، دوباره عیناً تکرار می شده اند. این طرز تلقی از زمان، خود بیانگر مرحله انتقالی از درك سیکلی از زمان به درك خطی از آن بوده است . بهرحال ، همین خدای زمان است که در زمان ساسانیان و سپس تحت تاثیر دین "مانی" به خدای بزرگ و آفریدگار اصلی ایرانیان تبدیل می شود. باین وجود، از نظر برخی از محققین سابقه خدای زمان از این هم عقب تر می رود و به دوران آریایی ها، قبل از زرتشت و قبل از آنکه به دو شاخه ایرانی و هندی تقسیم شوند ، بازمی گردد.3 چرا که در "وداها" (سرودهای مقدس آریائی های مهاجر به هند) که اوراد آریائی های هندی می باشد نیز از آن بنام "مهاکاله" (Mahakala) یاد شده است . در اینجا نیز کلمه مزبور همان معنی زمان بی کرانه را می دهد . به علاوه ، "شیوا" ، خدای هندی نیز دارای القاب مختلفی است که یکی از آنها "کاله" یا "مهاکاله" میباشد .

درك خطی از زمان و پیدایش خدای زمان فقط به اقوام آریائی در ایران و هند محدود نمی شده است . یونانیان باستان نیز به خدائی معتقد بودند که نامش "کرونوس" (Chronos) یا خدای زمان بود. "ژئوس" بزرگترین خدای یونانی، از

افاضات جدید آقای بنی طباء در باب "امام علی" و فاطمه زهرا

سیامک ستوده

گویا آقای بنی طبا قصد محروم کردن ما و خوانندگان ایران استار از افاضات خویش را ندارند، و هرچند با افشاگری های ما، برای چند صباحی خاموش شده به نصایح اخلاقی دست چنم بسنده می نمایند، ولی باز پس از مدتی اشتباهی معلق گوئی اسلامی شان تحریک شده، با وارونه جلوه دادن حقایق، دوباره کار تبلیغات مذهبی و فریفتن امت اسلام را از سر می گیرند. البته، اینکار بر ایشان هرچی نیست. چرا که هزار و چهارصد سال یاهو گوئی ی بی چالش، زیر سایه تیغ خونریز و اسلام پناه ظل الله ها، ترک این عادت را برای هرکسی از این سلاله دشوار و غیر ممکن ساخته است. منم بی آنکه کوچکترین غرض شخصی با ایشان داشته باشم، تنها از سر عادت مالوف خود که افشاگری تاریخی است دست به انتقاد از گفته های این و آن و منجمله ایشان می زنم. آقای بنی طباء در شماره 752 (فوریه 27 سال 2009) ایران استار می نویسد:

"بهترین دخترهای عالم حضرت زهرا بود، بهترین پسرهای عال و بهترین دامادها هم حضرت امیر بود، ببینید اینها چگونه ازدواج کردند؟ ایشان دختر پیامبر (ص). رئیس جامعه اسلامی، حاکم مطلق. او هم که سردار درجه یک اسلام بود. ببینید چطوری ازدواج کردند؟ چه جور مهریه کم، چه جور جهیزیه کم. همه چیز با نام خدا و بیاد او. این ها برای ما الگو هستند. همان زمان جاهلانی بودند که مهریه دخترانشان بسیار زیاد بود مثلا هزار شتر. آیا این ها از دختر پیامبر (ص) بالاتر بودند؟ از آنها تقلید نکنید. از دختر پیامبر (ص) تقلید کنید، از امیرالمومنین (ع) تقلید کنید."

بسیار خوب. قبل از همه به این گفته طبری، مورخ معتبر و قابل قبول مسلمانان، در مورد علی ابن ابی طالب و شوهر دادن دختر خود به عمر با چهل هزار درهم مهریه توجه کنید. طبری در صفحه 2034 از جلد پنجم کتاب خود می گوید که عمر "ام کلثوم دختر علی ابن ابی طالب را که مادرش فاطمه دختر پیغمبر خدا بود به زنی گرفت و چنانکه گفته اند چهل هزار مهر او کرد و زید و رقیه از او آورد."

اکنون سؤال من از آقای بنی طباء اینست که اگر ما بخواهیم به توصیه ایشان عمل نموده و حضرت علی را الگوی خود قرار داده از او تقلید کنیم، باید مقلد کدام علی بشویم؟ آن علی که دختر پیغمبر را با مهریه هیچ به عقد خود در آورد، و یا علی دومی که درخواست چهل هزار درهم برای دادن دخترش به عمر می کند؟ از علی عاقل و بهترین پسر دنیا؟ یا از علی بقول شما امثال جاهلانی که در همان زمان مهریه دخترانشان بسیار زیاد و مثلا هزار شتر بود؟

می بینید که آقای بنی طباء هیچ جوابی برای بیرون کشیدن خود از دامی که خود برای خود درست کرده ندارد، و من نمیدانم که ایشان چگونه می خواهد امت حزب الله را که احتمالا دائم نوشته های وی را می خوانند و از آن حظ می برند، از این پارادوکسی که برای خود ایجاد کرده است، نجات داده، ایمانشان به بیضه ی اسلام و مولا علی را حفظ نماید. البته، من فکر نمیکنم در این مورد کاری از دست ایشان بر بیاید. بنابراین، طبق معمول، خود من باید آستین ها را بالا بزنم و این گره را نه تنها برای هواداران وی، بلکه برای خوانندگان خودم هم باز نمایم.

همانطور که گفتم مسئله اینجاست که ما با دو نوع امام علی سروکار داریم. امام علی بی پول و بی نوا در مکه و یکی دو سال اول مدینه، که مانند بقیه مسلمانان آهی در بساط نداشت، و امام علی ثروتمند و سرمایه دار در سالهای بعدی که مانند همه اصحاب محمد، پس

از قتل و غارت های قبایل بی گناه عرب، به مال و منال و ثروتهای حساب نشدنی دست یافته بود، و از اینرو قیمت بیشتری را از خلیفه برای فروش دخترش تقاضا می کرد. اگر خوب دقت کنید، ازدواج علی با فاطمه دختر محمد در سال دوم هجرت بود. سالی که هنوز کاروان عمده ای بدست مسلمانان غارت نشده بود (اولین کاروان غارتی مسلمانان در همین سال دوم هجرت بود که در آن چیز چندانی عاید مسلمانان نشد. حتی در جنگ بدر هم که مدتی پس از آن رخ داد غنیمت چندانی عاید مسلمانان نشد، چون ابو سفیان با زرنگی توانسته بود کاروان را سالم به مکه برساند، و تنها در جریان محاصره یهودیان بنی قینقاع بود که محمد و مسلمانان، برای اولین بار، توانسته بودند با غصب ثروت شان در قبال بخشیدن سرشان، صاحب ثروت متناهی شده، تا حدودی از فقر و فلاکت اولیه بیرون بیایند). در حالیکه ازدواج عمر با دختر علی به زمان فتوحات ایران و ثروت های عظیمی بود که از غارت تمام عربستان عاید علی و حتی بیکاره ترین مسلمان هم شده بود. اگر علی در زمان ثروتمندی اش به عقد دخترش با مهریه سبک تن در میداد، آنوقت شاید می شد علی را همانطور که آقای بنی طباء سعی کرده است به الگوی پاک و بی طمعی به مال دنیا تبدیل کرد. ولی افسوس که مثل آقای بنی طباء وقتی که در پرتو حقایق تاریخی قرار می گیرد، به عکس خود تبدیل می شود، و جز آنکه نمونه دیگری از حقه بازی مسلمانان در وارونه جلوه دادن واقعیت و فریب مردم نادان و بی اطلاع را نشان دهد، کار دیگری از دستش بر نمی آید. بدبختانه، کار به همینجا ختم نمی شود، بلکه این وارونه شدن استنتاجات آقای بنی طباء، دروغ پردازی های دیگر مسلمانان در مورد زندگی ساده و بی پیرایه عمر خلیفه دوم را نیز برملا می سازد. چرا که اگر غیر از این بود چگونه عمر میتوانست برای عقد تنها ام کلثوم، زن چندین و چندم اش، چهل هزار درهم بپردازد. جز آنکه قبول کنیم که زندگی ساده این خلفا، آنطور که در روایات

اسلامی بکرات و با افتخار آمده، جز دروغ یا تظاهر به امساک برای فریب مردم نبوده است.

هرچند شواهد بالا بقدر کافی کذب مدعیات دروغین آقای بنی طباء را به اثبات می رسانند، اما برای آنکه هیچ شبه ای در صحت استدلال من وجود نداشته باشد، اجازه دهید به ثروتهایی که محمد، علی و فاطمه و سایر اصحاب وی، از قبل کشتار و غارت اموال مردم به آن دست یافته بودند، و خصوصا خاصه ولخرجی هایی که مؤید وجود این ثروتها بود، اشاره ای داشته باشم.

در پائین لیست تنها قسمتی از اموال فاطمه دختر محمد، یعنی همان کسی که با مهریه هیچ به عقد علی در آمد، را برای شما می آورم. منظور از اموال غصب شده، آنچه است که ابوبکر پس از رسیدن به خلافت، از اموال فاطمه، به این بهانه که کسی از پیغمبر خدا ارث نمی برد، غصب و مصادره کرد. جدول زیر نشاندهنده نه تنها ثروت بیکران فاطمه که عمدتا از محمد به ارث برده بود، بلکه همچنین ثروتی است که خود محمد در زمان حیاتش تصاحب کرده بود.

اموال غصب شده از فاطمه توسط ابوبکر		
نام اموال	نحوه تمک فاطمه	محل استقرار
فدک	هیه (هدیه)	همجوار خیبر
وادی القری	ارث	بین خیبر و شام
بخشی از دژ سلام	ارث	خیبر
دژ وطیع	ارث	خیبر
بخشی از دژ القموص	ارث	خیبر

باید توجه داشت که دارائی های بالا تنها بخشی از ثروت فاطمه را تشکیل میدادند که از جانب محمد یا علی به او به ارث رسیده یا اهدا شده بود و تماما از زمینها و اموال غارتی یهودیان بی نوا در جنگ خیبر و وادی القری بود که بهترین زمینها و روستاهای اطراف مدینه را تشکیل می دادند. من فقط شرح مربوط به روستای فدک را از ویکیپدیا برای روشن شدن میزان ثروت فاطمه و محمد برای شما می آورم:

فدک مملو از درختان نخل و چشمه های جوشان بود. زمین های حاصلخیزی داشت و از منابع مهم در آمد در

سرت روشنگر از

فروشگاه ها

در ماه گذشته دو مورد سرقت نسخه های روشنگر از فروشگاه های ایرانی بما گزارش شد. در مورد اول یکی از خوانندگان روشنگر بما خبر داد که یک بسته ی صد تائی روشنگر را در سطل آشغال فروشگاه سوپر ارزان پیدا کرده است و بلافاصله آنرا به محل روزنامه ها در سوپرارزان عودت داده است. همچنین این خواننده عزیز گفت که یکبار دیگر هم در گذشته دو بسته روشنگر را در سطل آشغال دیده بوده که آنها را به محل اصلی شان باز گردانده. مورد دوم در یکی از فروشگاه های ریچموند هیل اتفاق می افتد که سارق مسلمان، دور از چشم کارکنان فروشگاه، چند بسته نشریه را برداشته با خود میبرد که نمیدانیم آنها را کجا سربه نیست می کند. وقتی دو مورد بما گزارش می شود، این نشان میدهد که موارد دیگری هم وجود دارد که امت مسلمان، یا شاید هم خیلی مسلمان، دست به این دزدی ها می زند که ما از آن ها مطلع نمیگردیم. بهرحال، در اینمورد چند نکته قابل تامل می باشد.

اول اینکه در گذشته ما کمتر شاهد دزدی و سر به نیست کردن روشنگر بوده ایم. این که چرا در این ماه این کار بالا گرفته، میتواند دلایل متعددی داشته باشد که یکی از آنها عصبانیت حزب الله از فشار ما بر روی آقای مریدی جهت قطع روابط سؤال برانگیز ایشان با مسجد امام علی و امت حزب الله می باشد. باید توجه داشت که برای عوامل جمهوری اسلامی و کلا هر جریان دیگری در کانادا داشتن روابط نزدیک با نماینده مجلس نمیتواند خالی از فایده باشد و در نتیجه ایجاد مزاحمت روشنگر برای تداوم چنین رابطه ای ممکن است آنان را نگران و نسبت به ما خشمگین کرده باشد. دلیل دیگری هم که همیشه وجود داشته و دارد، وحشت حزب الله از بحث منطقی در مورد مذهب و عجز آن در پاسخگویی به افشاگری های روشنگر می باشد. بهمین خاطر متوسل به نابود کردن نسخه های آن می شود.

اما در اینجا یک نکته جالب وجود دارد و آن اینست که من همیشه گفته ام در قران اگر به کرات گفته می شود دزدی نکنید، منظور آن دزدی از مال مسلمانان و باصطلاح خودی هاست، و گرنه دزدی از کفار و اهل کتاب هیچ اشکالی ندارد. چنانچه خود محمد نیز نه تنها از غارت اموال مردم (غیر مسلمانان) ابایی نداشت، بلکه از همین راه بود که در مدینه صاحب قدرت شد. همین امر در مورد دروغ گفتن و حیلہ کردن صادق است. بنابراین، وقتی من می گویم که در قران بر خلاف کسانی که میگویند نکات مثبت هم وجود دارد، هیچ نکته مثبت و اخلاقی وجود ندارد، بی دلیل نمی گویم. در قران هر جا که صحبت از این می شود که دزدی نکنید، دروغ نگوئید، کشتار نکنید، و منظور اینست که اینکار را با خودی ها نکنید. و گرنه با دیگران نه تنها عیبی ندارد، بلکه دارای اجر و ثواب هم می باشد. در مورد روشنگر هم دیدیم که دوسال پیش، پیش نماز مسجد امام علی آقای مصباح، چطور راحت وارد یکی از مغازه ها ی تورنتو شد و با بردن بدون پرداخت نسخه های اصغر آقا، عملا و صرفظر از هر توجیهی که برای کارش داشته باشد، مرتکب دزدی شد. حالا هم که امت ایشان بدون رو در بایستی

و با خیال راحت اینکار را می کنند. آقای حزب اللهی خوب گوشه‌ایت را باز کن. یکبار برای همیشه برای می گویم: با اینکارهای جیوانانه نمیتوانی جلوی کار روشنگر را بگیری. اگر غیرت داری بطور رو در رو با روشنگر برخورد کن. آخر این خدای تو کجاست که نمیتواند از لحاظ منطق و استدلال از پس ما بر بیاید؟ یعنی حرف های او اینقدر بی پایه و سست است که وقتی ما در باره آنها می نویسیم تو نگران از دست دادن ایمان مردم نسبت به او می شوی و اینطور جیوانانه مثل موش یواشکی دولا می شوی و روزنامه ها را دور از چشم صاحب مغازه بر میداری و توی سطل آشغال می ریزی؟ عمو جان! این دزدی است. دزدی یعنی مال کسی را بدون اجازه او دزدانه برداشتن و با خود بردن. فهمیدی؟ اگر جرات داری به صاحب مغازه بگو که می خواهی این روزنامه ها را نفقه کنی. از چه میترسی؟ از پلیس؟ پس خدایت کجاست؟ مگر همه جا نمی گوئی خدا پشت و پناه مومنین است؟ پس چرا از تو در برابر پلیس حمایت نمیکند که تو با خیال راحت به کار دزدیت ادامه دهی؟ من نمی گویم چرا دزدی می کنی. زیرا که اسلام اساسا با دزدی و غارت اموال مردم بود که بر پا شد و شکل گرفت. بنابراین، مسلمان واقعی کارش دزدی و غارت است. آن مسلمان پاکي که دست به دزدی نمیزند، مشکش اینست که اسلام را عوضی شناخته است. خیال می کند مسلمان است. خیال می کند در اسلام دزدی نهی شده است. نمیداند که این حرفهای قشنگ را آخوندها برای مردم میزنند تا آنها را فریب دهند. اگر صادفانه بگویند که در اسلام دزدی جایز است که کسی به طرف آنها نمیرود. مگر آیت اله ها را در ایران نمی بینی که چطور شب و روز به انحاء مختلف مشغول غارت و دزدی اموال و دارائی های مردم و ملت اند. یعنی تو از آنها بهتر اسلام را می شناسی و مسلمان تری؟ زهی افسوس! بهرحال، من اینها را می گویم که تو کمی فکر کنی و بخودت بیائی. من میگویم این خدای قدر قدرنت، چرا برای خنثی کردن مطالب روشنگر یک روزنامه راه نمی اندازد که منطقا آنرا خلع سلاح کند؟ که تو دیگر ناچار نشوی یواشکی آنها را بدزدی و در سطل آشغال بیاندازی؟ بهرحال، خجالت بکش. کمی غیرت داشته باش و اینقدر جیوانانه عمل نکن.

من از خوانندگان روشنگر نیز می خواهم که بر مراقبت خود بیافزایند و وقتی برای خرید به فروشگاه ها میروند هوشیار باشند که اگر کسی بسته روشنگر را در دست داشت، در این مورد از او سؤال کنند، و در صورت لزوم با قاطعیت پلیس یا صاحب مغازه را از جریان امر مطلع سازند.

این چه خدایی است که در موقع نیاز آدمی، یا سکوت می کند و یا تشریف حضور ندارد. قرن ما را باید قرن ترس نامید، ترس از دولت، ترس از خدا، ترس از صاحب کار، ترس از پلیس، ترس از همنوع، ترس از جامعه، ترس از بازجو، ترس از زمان حال، ترس از زمان آینده، ترس از خود، ترس از روز قیامت، و ترس از همسر.

زان پل سارتر

تازه اینها تنها دارائی های ملکی محمد بودند . همچنین، بعد از مرگ وی دعوی سخت دیگری میان علی و عمویش عباس بر سر ارث او درگرفت. علی قبل از پیوستن به اسلام يك فرد معمولی و محروم از هر گونه ثروتی بود . اما بعد از شرکت در جنگهای متعدد در راه اسلام صاحب ثروت عظیمی شد . در آمد حاصل از تنها یکی از باغهای خرمايش بالغ بر چهل هزار دینار برابر با 160 کیلو طلای آنزمان میگردید.

لیست "سابقون" و "مقربان" به خدا بنا بر آیه های قران عبارت بودند از خدیجه ، ابوبکر ، عثمان ، زُبَیر ، عبد الرحمان ابن عُوف ، سعد ابن ابی وقاص و طلحه .

عثمان داماد پیغمبر و خلیفه سوم بود . او از خود صد هزار دینار (برابر با چهار صد کیلو طلا) و يك میلیون درهم پول نقد و بسیاری گله های اسب و شتر بجا گذاشت و ارزش زمینهایش به تنهایی به دویست هزار دینار (برابر با 800 کیلو طلا) بالغ میشد. عثمان کسی بود که وقتی همسرش ام کلثوم را که دختر محمد بود به ضرب کتک به قتل رساند، براحتی توافق محمد را (بخاطر ثروتی که داشت) برای ازدواج با دختر دیگر او زینب بدست آورد.

زُبَیر از ابتدا فرد بسیار ثروتمندی بود. او یکی از کسانی بود که خیلی زود به اسلام پیوست . او هم یکی از پسر عموهای محمد بود. وی صاحب هزار برده مرد ، هزار برده زن و هزار راس اسب بود. به اضافه یازده خانه در مدینه ، و خانه ها و زمینهای زیاد در بصره ، کوفه ، قُستاد ، و اسکندریه بود . او از خود تا 35 ملیون درهم بجا گذارد.

عبدل الرحمن بن عوف 2 ملیون درهم از خود بجا گذاشت. سعد بن ابی وقاص یکی از نزدیکترین افراد به محمد ، در سن 55 سالگی در قصر خود در مدینه بنام قصر "عقیق" در گذشت و از خود

منطقه **حجاز** محسوب می شد. ارزش درختان **نخل** این ناحیه در آن زمان با ارزش درختان نخل شهر کوفه در قرن هفتم برابر بود. همچنین زمانی که عمر تصمیم گرفت اهل **یهود** را از **عربستان** خارج کند، مبلغ ۵۰ هزار درهم را بابت ارزش نصف فدک به آنها پرداخت کرد.

اهمیت فدک به حدی بود که ابوبکر نتوانست چشم از غصب آن بپوشد و برای علی و فاطمه هم چنان مهم بود که علی بخاطر آن تا شش ماه حاضر به بیعت با ابوبکر نشد. اینها نشان میدهد که نه تنها آقای بنی طباء ، بلکه دکان داران مذهبی طی 1400 سال چه دروغهایی به خورد مردم داده اند و چگونه با دروغ و ریا از یک مشت افراد غارتگر و طماع چه مقدسهایی برای مردم ساخته اند. می بینید که میان امامان و خلفای شیعه و سنی و سرمداران جمهوری اسلامی که هر روز خبر افتضاح آمیز دزدیها و چپاول هایشان فاش می شود، هیچ تفاوتی نبوده است. اینها همه افراد طماع و چپاولگری بوده اند که در برابر پول و ثروت، ایمان و عقیده برایشان هیچ ارزشی جز وسیله ای برای تحمیق و فریب مردم نداشته است. حالا که صحبت به اینجا کشید، اجازه دهید شمه ای از ثروت علی، محمد و اصحاب او را نیز از یکی کتاب های خودم، تروریسم اسلامی، اهداف و انگیزه ها، برای شما بیاورم، تا حق مطلب را در این مورد و در زمینه ی کذبیات آقای بنی طباء بطور کامل ادا کرده باشم.

نگاهی به لیست تنها بخشی از روستاهائی که محمد پس از مرگ از خود بجا گذاره بود ابعاد ثروت شخصی محمد را روشن میکند. این روستاها عبارت بودند از: "برقه" ، "دلال" ، "اواف" ، "صفیه" ، "موصیب" ، "حصنا" ، "وطی"، "مشرَب ام ابراهیم" ، "سلاله" ، "فدک" و ...

اگر از روشنگر می آموزید و آنرا در مبارزه با مذهب و خرافات موثر می دانید با کمک ما لی خود آنرا یاری نمایید.

جامعهٔ مرد سالاری چون جامعهٔ ایران خیلی "افتخار" دارد، "زربی بی" را از آمدن به مدرسه منع نموده است. در سال دوم نظری یعنی حدود 14 ویا 15 ماه بعد از آن روز غم انگیز یک روز صبح در روزنامه صبحگاهی خواندم:

وقتی ماموران آگاهی مرا گرفتند و بردند، آن روز

تازه احساس کردم آزاد شده ام!

در پایان این خبر جنائی عکس همکلاسی سابق من درج شده بود. عکس "زربی بی". تیتتر دیگریکه همزمان خبر را تکمیل می نمود، چنین بود:

"زنی که شوهرش را کشت"

جامعه مرد سالار تحمل جنگ اتمی را می تواند بکند ، اما نمی تواندتحمل بد رفتاری زن را بنماید تا چه رسد به این که بر روی شوهر یعنی نمایندهٔ خدا در روی زمین دست بلند نموده به حیاتش خاتمه دهد. این خبر را حدود پنج سال قبل خواندم. تا حدیکه برایم مقدور بود، همیشه کوشش می نمودم تا بیشتر در جریان قضایا قرار گیرم، به مرور هر قدر بزرگتر می شدم واز آزادی های بیشتری برخوردار می گردیدم تماسم را با خواهر "زربی بی" نزدیکتر وقایمتر می ساختم. تا اینکه چندی قبل فرصت دست داد وتوانستم در زندان زنانه شیرازسری به "زربی بی" بزنم. اما کدام "زربی بی"؟ "زربی بی" شاگرد ممتاز کلاس سوم رهنمائی ویا "زربی بی" که اعدام گرفته وزیر حکم زندگی می نماید. نمی خواهم و نمی توانم صحنه دیدار مجدد ما را بعد از 5 سال دوری بر روی کاغذ بیاورم، افسوس که نویسنده نیستم تا آنچه را زبان باز نکرده به هم گفتیم، برای شما نیز بیان می کردم. حد اقل حسنی را که داشت برای آخذن جماعت می توانست سوزناک تر از مصیبت های مخدرات آنها به درد کاسبی شان بخورد.

در دومین دیدار "زربی بی" داستان زندگی یا بهتر است مرگ تریجی اش را چنین بیان داشت:هنوز چند روزی از ختم دوره رهنمائی نگذشته بود که باز هم سروکله خواستگاران پیدا شده ، آله اکبر گویان ، یکی به دنبال دیگری ودر جلو همه آخذن قبلی، وارد منزل ما شدند. آنها به اتکای حقوقی که اسلام برای پدر قایل شده، وبه تاسی از عرف حاکم روی همه چیز حرف زدند، به غیر از خواست من. مقدار معینی پول ، چگونگی لوازم خانه، مصارف عروسی وعقد وهمه چیز، مگر هیچ کس نپرسید که بالاخره "عروس خانم" موافقت دارد ویا خیر؟

در آنجا دانستم که در نزد مذهب زن ستیز وجامعه مرد سالار هیچ تقاوتی بین یک زن ویک گوسفند قربانی وجود ندارد. در نتیجه همانطوری که از گوسفند کسی نمی پرسد که آیا حاضر است قربانی شود از زن هم کس نمی پرسد که به سوختن حاضر است ویا خیر؟

در هر صورت نه گریه وزاری من نتیجهٔ داد ونه هم راه دیگری جلو پایم قرار داشت تا به آن گام گذارم. هنوز یک هفته از عروسی ما نگذشته بود که اولین کتک را از شوهرم نوش جان کردم. آنهم به مسخره ترین دلیلی که می توان سراغ آنرا گرفت. به دلیل سواد داشتن. در آن خانوادهٔ بیسواد که آنها هم به شکلی قربانی حوادث سالیهای اخیر در افغانستان بودند، یک نفر با سواد وجود نداشت. همه بدون استثناء بیسواد بودند. در نتیجه همه نسبت به من کینه داشته ودختر با سواد را در خور پسر در درانهٔ شان نمی دانستند. وقتی یک هفته بی انقطاع این نغمه به گوشم خورد و هیچ زمانی نبود کا کلمه"باسواد" با یک پسوند ویا پیشوند رکیک به همراه نباشد، سرانجام گفتم : آخر اگر باسواد اینهمه بد بود چرا به

"دیروز برایم خواستگار آمده بود، خواستگار که چه عرض کنم پیام مرگ رؤیا هایم را با خود آورده بودند."

در اول متوجه عمق مصیبت نشده گفتم :

اینکه شکوه وشکایت ندارد، تو خوش شانس هستی که از همه زود تر درب خانه شما را دق الباب نموده اند. در کلاس که بر همه دست بالا داشتی در شوهر یافتن هم از همهٔ ما پیش دستی نمودی. حال در عوض آنکه شیرینی تقسم نمائی "ننه مرگ ما" نموده قلب ما را ریش می نمائی.

او این بار با صدای گریه آلود گفت :

"رؤیا! چرا متوجه نیستی برای من شوهر کردن یعنی مرگ رؤیا هایم"

باز هم پرسیدم: چرا دگرمرگ رؤیا هایت؟

با گریهٔ بلند گفت: به خاطر آنکه فامیل آنها مخالف تحصیل دختر هستند. هنوز نگرفته برای ما خط ونشان می کشیبدن که آنها رسم ندارند تا دختران را به مدرسه بگذارند، آنچنان در مزمت مدرسه رفتن دختر دادسخت دادند، که پدرم غرق در عرق خجالت شده بود و فکر می کرد چطور خواهد توانست با این ننگ تا آخر عمر زندگی نماید. اگر به دل او می بود گریه وزاری من هم سودی نبخشیده حتا امروز نمی توانستم به مدرسه بپیام.

این تنها فامیل خواستگار نبود که علیه مدرسه رفتن دختر ها بد وبیراه می گفت، آخذنی که با آنها آمده بود، برای هر حرف آنها یک روایت راست ویا دروغ نیز چاشنی می نمود. اگر امروز توانستم به مدرسه بپیام، دلیل آن پدرمیائی مادرببیچاره ام بود. این او بود که از پدرم فقط این چند روز را اجازه گرفت. در این بین دیگر نه از خانم داکتر خبری خواهد بود ونه هم از رؤیا های عریض وطولیم.وقتی از منطری که "زربی بی" زندگی آینده اش را برایم به نمایش گذاشت، به قضیه نگاه کردم ، بی اختیار اشکهایم سرازیر شده ، مانند وی به گریه آغاز نمودم. نمی دانم چه مدت این درد دل حزن آلود ما دوام نمود. همینقدر می دانم که هیچ یک از ما دونفر متوجه حضور دبیر ریاضی در کلاس نشده بودیم. وی نیز که تا آنزمان هرگز اشک را بر چشمان ما ندیده بود، صمیمانه جویای احوال ما شد. وقتی سکوت ما را دید، زیاد پافشاری ننموده به درس طبق معمول آغاز نمود. در ختم کلاس نزد ما آماده با صمیمیت هر دونفر ما را به طرف اداره برد. در آنجا علت آن گریه ها را پرسان نمود. هرچند "زربی بی" نمی خواست کسی را شریک راز مرگ رویاهایش نماید، مگر من تاب نیاورده ، به امید آنکه شاید خان دبیرگره از کار بگشاید، تمام ماجرا را نقل نموده کمک تقاضا نمودم. خانم دبیر، که زنی بود سخت مهربان وحدود 40 تا 45 سال عمر داشت. بعد از شنیدن ماجرا با آرامش مادرانه شروع کرد به توجیه آنچه شنیده بود.اول در مورد نقش پدر ومادرومیزان علاقه مندی آنها به سعادت وخوشبختی اطفال در آینده منبر رفت. به تعقیب سخنی چند هم از مقتضیات جامعه یاد آوری وسرآنجام یک موعظه درست وحسابی تحویل ما دونفر داد. او با چنان قاطعیتی صحبت می نمود که کم مانده بود توی خیابان رفته داد بزنم" ای شوور میخوام شوور، آی شوهر میخواهم شوهر". در ختم منبر برای "زربی بی" آرزوی خوشبختی نموده ما را مرخص کرد. یک ماه بیست روز آخر سال هم گذشت، "زربی بی" دگر آن "زربی بی" همیشگی نبود، نه کسی لیخنر را بر لبانش می دید ونه هم سرکلاس تبارز خاصی داشت. تو گوئی او نیز با مرگ رویاهایش مرده است. وقتی سال اول نظری آغاز یافت هرچند همهٔ دوستان جای "زربی بی" را درکنار ما خالی احساس می کردیم ، مگر جوانی همراه با مشغولیت های فراوان واز همه بالاتر محدودیت های خانوادگی نمی گذاشت تا زیاد به فکر سرنوشت وی باشیم. همین قدر شنیدیم که والدینش با اساس رسم ورواج های محلی که از هزار سال قبل به میراث مانده است، او را شوهر داده وشوهر هم برای اثبات "مردانگی " که در



خانم بهرامی افزود: "او [مجید موحدی] بدون هیچ ترحمی ساعتها در خارج از محل کارم به انتظار ایستاد تا اسید برویم بپاشد."

خانم بهرامی در سال 2007، بر اثر عفونت، 40 در صد بینایی ترمیم یافته ار چشم راست خود را از دست داد و کاملاً نابینا شد.

خانم بهرامی میگوید که زندگیش را با 400 یورو سوبسیت اجاره دریافتی از دولت اسپانیا و کمکهای دوستانش میگذراند.

مردم نزدیک است احمدی

نژاد را پرستند

مشاور امور روحانیت احمدی نژاد با بیان اینکه خدا روزهاي بسيار پرشكوهي را به ما توفيق داده تا ببينيم، گفت؛ " شما پايitan را از ايران بيرون بگذاريد، كساني كه از ايران بيرون رفتند مي گویند خارج از مرزها مردم ديگر نزديك است ايشان (احمدي نژاد) را پرستند. ايشان از داخل بيشتتر مشهورند"

وي در ادامه با اشاره به اينكه احمدي نژاد هرجا با هر مسوولي كه مي نشينند، گفته مي دانيد مشكل چيست؟ مشكل خداپرستي است، گفت؛ "مورالس وقتي مي خواست تحليفش را انجام بدهد، گفت ما بايد خداپرست بشويم. احمدي نژاد گفت من قبلش با او صحبت كردم. همين احمدي نژادي كه دم از خدا مي زند، دم از امام زمان مي زند، دم از مبارزه با ظلم مي زند، مردم مي خواهند، امام زمان هم اگر بيايد مگر غير از اين حرف ها مي زند؟"

از نطق مشاور امور روحانیت در

مردی که بصورت زن

دلخواهش اسید پاشید

آمنه بهرامی، زن ایرانی ساکن اسپانیا که توسط مردی ایرانی با پاشیدن اسید به صورتش دچار سوختگی و کوری چشم شده بود، از رای دادگاه [اسلامی] درانجام "حکم قصاص"، چشم در برابر چشم" استقبال کرد.

آمنه بهرامی به روزنامه ای بی سی گفت: "کسی که این کار را کرده است سزاوار اینچنین مصیبتی است تا بفهمد که من چه رنجی برده ام"

آسوشیتد پرس - مادرید

او همچنین افزود که: "من نه تنها برای انتقامجویی بلکه برای اینکه هیچ زن دیگری دچار این نشود، خواستار اجرای قانون [قصاص] هستم. باشد که درس عبرتی شود."

در نوامبر [2008] دادگاهی [اسلامی] در ایران رای داد که مجید [موحدی]، براساس قانون اسلامی قصاص، "چشم در برابر چشم"، کور شود. مجید موحدی به اعتراف خودش بدلیل رد درخواست ازدواج او در سال 2004، با پاشیدن اسید به صورت آمنه بهرامی، او را کور کرده است .

دادگاهی عالی [اسلامی] در ایران این حکم را در فوریه تاکید کرد.

[خانم] بهرامی که پس از تهاجم به جهت مداوای پزشکی به بارسلون آمده است گفت: "دادگاه [اسلامی] ابتدا رای به کور کردن یک چشم [مجید موحدی] داد، چرا که در ایران یک مرد ارزش دو زن را دارد."

[خانم بهرامی] به روزنامه پرفروش ال پایز گفت: "من به قاضی توضیح دادم که یک شخص میتواند با یک چشم زندگی کند."

سپس دادگاه [اسلامی] حکم به کور کردن دو چشم [مجید موحدی] داد با این شرط که [خانم] بهرامی از دریافت 20000 یورو (\$25000) غرامت، صرفنظر کند

خانم بهرامی گفت: " [مجید موحدی] بیهوش خواهد شد و درد نخواهد کشید. صورتش آسیب نخواهد دید چرا که بیش از چند قطره اسید لازم نیست، و مانند من آسیب دیدگی درونی نخواهد داشت،"

خانم بهرامی در جواب به سوال خبرگزاری ای بی سی، " آیا احساس میکنید که شما از مهاجمتان کمتر بیرحم هستید" چنین گفت که:" می خواهد مجید با ریختن چند قطره اسید کور شود تا از درد او آگاه شود."

تاریخ اسلام بخش اول محمد از مکه فرار میکند

در ماه ربیعہ الاول از سال چهاردهم بعثت، معادل با سپتامبر 622 ، محمد مکه را در معیت ابوبکر و یکنفر راهنما ترك مي كند. او كه برای اطمینان از مهاجرتِ آخرین نفر از پیروانش به مدینه، در مکه باقی مانده است، در آخرین لحظه، هنگامیکه به طریقی مطلع می شود که سران قریش قصد کشتنش را دارند، از پسرعمویش علی می خواهد که برای فریب مکیان به جای او در بستر وی بخوابد و خودش شبانه به همراه ابوبکر و راهنمایی که قبلا اجیر کرده اند، پس از مخفی شدن در غاری به مدت سه روز، درخفا مکه را به قصد مدینه ترك می کند.

"گویند آنگاه به خانه او رفتند و آنجا را احاطه کردند و در کمین نشستند تا چون به خواب رود بر او شیخون زنند. از آسمان بدو خبر رسید و او ثابت ماند تا شب فرا رسید و به بستر خویش رفت و پوشاك سبزی كه داشت به تن كرد و كمین كردگان او را همچنان می دیدند كه چه می كند و در انتظار خفتن او بودند. پس علی را فرا خواند و بدو گفت كه در بستر من به خواب كه هیچ چیز نا بدلخواه برای تو پیش نخواهد آمد، اگر ابوبكر به نزد تو آمد او را آگاه كن كه من بیرون رفته ام. به ثور اطلح رفته ام، و ثور اطلح غاری است در پائین مكه، او را روانه كن تا به من ببینند."1

محاصره خانه محمد نتیجهٔ تجمع قبلی سران قریش در دارالندوه برای تصمیم گیری در مورد وی بود، که پس از چاره جوئی و بررسی راه های مختلف، سرانجام به پیشنهاد ابوجهل تصمیم به قتل همگانی او گرفته بودند.

"ابوجهل گفت : من معتقدم كه از هر قبیله ای جوانی پر نشاط و پوینده گرد آوریم و هر کدام را شمشیری تیز بدهیم تا براو حمله كنند و هر مردی يك ضربه بر او وارد آورد و خون او را میان قبایل پراكنده كنند تا "بنی عبد مناف" (خاندان محمد - از من) در كار

خونخواهی از جمع مردم توانایی نداشته باشد."2

تصمیم به قتل محمد البته يك تصمیم فی البداهه و بدون مقدمات قبلی نبود. رابطه قریش با محمد از زمانی به وخامت می گراید كه محمد پس از سه سال فعالیت مخفیانه، سرانجام دعوتش را علنی نموده، آشكارا بت های مکیان را انتقاد می كند و به قول آنان مورد توهین قرار مي دهد و این چیزی بود كه آنها نمی توانستند به راحتی آنرا تحمل كنند. در 13 سالی كه محمد در پی ادعای پیغمبری، در مكه به سر می برد، در كم و بیش سه سال اول آن، دعوتش را در نهان و بیشتر در میان اطرافیان خود انجام می داد. پس از این دوره، یعنی در سال چهارم بعثت بود كه فعالیت های او شكل كاملاً علنی و آشكار به خود مي گیرد.

"پس تو به صدای بلند آن چه ماموری به خلق برسان و از مشركان روی بگردان همانا ما ترا از شر تمسخر و استهزاء كنندگان مشرك محفوظ می داریم."3

در ابتدا، تبلیغات آشكار او مشكل چندانى به بار نمی آورد. ولی همینكه شروع به تمسخرخدایان قریش وتوهین به آنها می كند، عكس العمل اعراب را بر علیه خود بر می انگیزد. با اینحال، تلاش اولیه سران قریش این بوده است كه همانطور كه رسم اعراب بدوی بود، مشكل خود با محمد را حتی المقدور از طریق مذاكره و مصالحه با خاندان او و به خصوص ابوطالب عموی وی حل كنند.

ابوطالب یکی از افراد محترم قریش و حامی محمد بود، هر چند مخالف وی بود. قریش دائما از ناسزاگوئی محمد از خدایانشان نزد او شكایت می بردند و مي خواستند يا او را به آنها بسپرد و يا وادارش كند كه ناسزا نگوید. تا اینکه خواستند كه او کاری به كار خدایان آنها نداشته باشد تا آنها هم کاری به كار خدای او نداشته باشند. در واقع نیز تا قبل از بدگوئی از خدایان، آنها کاری به كار محمد نداشتند. ابوطالب پی

محمد فرستاد و پیشنهاد سران قریش را پیش روی او نهاد .

"ابوطالب كس فرستاد و پیمبر خدا بیامد و بدو گفت : برادرزادهٔ من ، اینان سران و پیران قومند و از تو انصاف می خواهند كه به خدایان شان ناسزا نگوئی و آنها نیز ترا باخدایانت واگذارند. پیمبر خدای گفت: آنها را به چیزی می خوانم كه از دین خودشان بهتر است. ابوطالب گفت: به چه می خوانی؟ گفت: میخوام كلمه ای بگویند كه عرب مطیع آنها شود و بر عجم تسلط یابند. گوید: ابو جهل گفت : آن چیست، كه دو برابرآن بگوئیم. گفت: بگویند لاله الاالله. گوید نپذیرفتند و گفتند چیزی جز این بخواه. پیمبر گفت: اگر خورشید را بیاورید و در دست من بگذارید چیزی جزاین نخواهم. گوید: قریشیان خشمگین شدند وبرخاستند و گفتند: به خدا به تو و خدایانت كه چنین فرمانت داده اند ناسزاخواهیم گفت."4

در اینجا دو نکته حائز اهمیت است: یکی اینکه آزادیخواهی سران قریش فراتر از اینکه محمد به تبلیغ دین خود بپردازد ولی به خدایان آنان نا سزا نگوید نمی رود.

باید توجه داشت كه در نظام قبیله یی عربستان، همه چیز در محدوده و چهارچوب قبیله معنا مي داد. افراد در میان قبیله خود از آزادی کاملی برای ابراز عقاید خود برخوردار بودند. البته، این به معنای این نبود كه اگر کسی بر علیه خدایان قبیله خود تبلیغ مي نمود، اعضای قبیله نسبت به كار او بی اعتنا بودند. مسلما آنها از چنین عملی استقبال نمی كردند، چرا كه خدایان قبایل از اهمیت زیادی برای اعضای قبیله برخوردار بودند و اهانت به آنها اهانت به كل قبیله محسوب می شد. اما از آنجا كه در نظام قبیله یی اصل حمایت از عضو قبیله اصل تخطی ناپذیری بود، از اینرو، اعضای قبیله ، علي رغم اینکه با عقاید یکی از اعضای خود موافق باشند یا مخالف ، و یا نسبت به او علاقه داشته باشند یا تنفر، تا زمانیکه مرتكب قتلی در درون قبیله نشده بود، و یا در انجام وظایفش مانند پرداخت خون بها و دفاع از سایر اعضای قبیله و غیره کوتاهی نكرده بود، ناچار به حمایت از

وی بودند. ولی همین فرد اگر از قبیله دیگر بود، نظرات دشمنانه اش مي توانست به عنوان دشمنی كل قبیله او بر علیه قبیله دیگر تلقی شده و آتش جنگ میان دو قبیله را برانگیزد.

به علاوه، انتقاد به خدایان امری رایج بود. خدایان بدوی، همانطور كه قبلا نیز گفته شد، بر عكس خدایان توحیدی، پدیده های هراسناك و مطلقه ای نبودند كه نتوان آنها را مورد انتقاد قرار داده و حتی بركنار نمود. این خدایان بیشتر در خدمت مردم بودند تا مردم در خدمت آنان.

برای همین، قبیله و كلان محمد، "بنی عبد مناف" و "بنی هاشم"، با آنكه خدایانشان همان خدایان سایر قبایل قریش بوده و از اینرو نظرات محمد مخالفت با خدایان آنان نیز محسوب می شد، با اینحال، نه تنها معارض او نمی شدند ، بلکه حتی از او در برابر سایر قبایل قریش نیز محافظت می كردند. چنانچه مقدسی میگوید:

"گویند پس آنكه محمد آشكارا به دعوت پرداخت و مردم را به دین خویش فرا خواند، قوم او بر وی این رفتار را عیب نگرفتند و دوری نكردند... تا آنگاه كه به بتها بد گفتن آغاز كرد و خردها و آئین شان را سفاهت خواند. پس از اینكار بود كه دیگر ماجرا بزرگ شد و از او نفرت كردند و گرد هم جمع شدند و نزد ابوطالب رفتند. از جمله اشراف قریش ... و گفتند: ای ابوطالب! تو احترام سنی و شرف داری و فرزند برادرت خدایان ما را سب مي كند و از دین ما بدگوئی می كند و پدران ما را گمراه می خواند. یا او را از این كار باز دار یا اینکه ما با تو و او به پيكار بر خواهیم خواست. ابوطالب به پیغمبر گفت: بر خویش و بر من بهراس و کاری را كه من تاب آن را ندارم بر من تحمیل مكن. پیغمبر پنداشت كه ابوطالب او را رها كرده است و از یاری او ناتوان شده است و او را خوار كرده است. پس گریست و گفت: ای عم! به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند كه از این كار دست بر دارم، تا وقتی كه خداوند امرخویش را ظاهر گرداند یا هلاك كردم، من ازاین كار



آخرین اخبار "ماهواره امید"

"شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی با صدور بیانیه‌ای، یوم‌الله دوازدهم فروردین، سالروز استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی را گرامی داشت" خبرگزاری مهر

به همین مناسبت بنیاد [12] فروردین ، با استفاده از جرعه های آتش عقیه موشک سفیر 2 به سبک اسلامی، آتش چهارشنبه سوری در روستای ریچموند هیل انتاریو در کانادا را بر پا میکند!

در پی پرتاب موفقیت آمیز ماهواره امید و دستیابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی فضایی، نام کیهانشان راه شیری به بزرگراه شیخ فضل الله نوری تغییر یافت.

ماهواره امید از کشف یک مرکز نوری بین زحل و مریخ خبر داد.

لحظاتی قبل ماهواره امید از ارتباط نا مشروع بین بهرام و زهره خبر داد.

بنا بر خبر پرتاب ماهواره ی امید، نیروی انتظامی اعلام کرد: بزودی برای کنترل روابط میان امید و زهره یک فروند سفینه ی گشت ارشاد به فضا خواهیم فرستاد.

ماهواره امید از مدارخارج شده است و فقط به دور سیاره زهره می چرخد واین پیام هارا ارسال میکند؛ الهی دورت بگردم، و اگر نه برمی گردم!

ماهواره امید به علت لایبی کشی بین ماهواره ها ، سرعت غیر مجاز و مسافر کشی بازداشت شد.

به علت قرار گرفتن امید درفضا، به ناهید و زهره هشدار داده شد حجاب خود را رعایت کنند و از خودنمایی درجمع سایر

میان بردن آنها تلقی می نمودند. آنها از اینکه محمد و یا هر کس دیگری خدای خود را بپرستد هیچ مشکلی نداشتند .

باین حال ، این ظاهر مسأله بود.

در واقعیت خدای محمد خدای

واحدی بود که نمی توانست خدایان دیگر را تحمل کند و تنها با از میان رفتن خدایان دیگر بود که معنای واحد بودن خود را محقق می کرد. ازاینرو، موجودیت خدای محمد وابسته به نابودی خدایان دیگر بود. همانطور که ایجاد دولت اسلامی و قدرت آن ، چیزی که محمد در پی آن بود، لازمه اش سرکوب قدرتهای دیگر و تسلیم آنان به قدرت این دولت و در واقع نفی قدرت مستقل قبیله یی و دمکراسی بدوی بود.

بنابراین ، دعوای محمد و سران

قریش در اساس دعوای میان نظام غیر متمرکز و دمکراسی قبیله یی از يك طرف، و نظام متمرکز، دیکتاتور و تئوکراتیک محمد از طرف دیگر بود که قرار بود زیر لوای اسلام و خدای واحد آن، بر پا شود.

این همان نکته دومی بود که

درمذاکرات سران قریش با ابوطالب، از جانب محمد مطرح می گردد. اینکه محمد دعوت خود را به اسلام در مطیع کردن اعراب به سران قریش و تسلط آنها بر عجم تعریف می کند .

"می خواهم کلمه ای بگویند که عربان مطیع شان شوند و عجمان باجگزارشان باشند." 8

به عبارت دیگر او به سران قریش اعلام می کند که هدف وی از تبلیغ مذهب توحیدی و عقیده به خدای واحد، مطیع ساختن اعراب و استقرار يك نظام تئوکراتیک و دیکتاتور مآبانه است. چیزی که محمد سرانجام موفق به استقرار آن در عربستان می گردد . سیامک ستوده

ادامه دارد

- 1- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص 667 .
- 2- همانجا، همان صفحه.
- 3- الحجر، آیه های 95-96
- 4- طبری، جلد سوم، فارسی، ص 869
- 5- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، صص 652-653
- 6- النجم، آیه های 20-23
- 7- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص 7.655
- 8- طبری، جلد سوم، فارسی، ص 870 .

"پس باید که خدای خویش را در خانه خود بپرستد و فرزندان ما را فاسد نکند." 7

باید توجه داشت که تا آن زمان اعراب بدوی با صدها خدائی که داشتند پاس خدایان یکدیگر را نگه می داشتند و از این نظر در صلح و دوستی به پرستش خدایان خود در کنار یکدیگر مشغول بودند. نمونه این امر وجود بتها و خدایان گوناگون در محل کعبه در کنار هم بود که هر ساله هزاران تن از پیروان رنگارنگشان برای زیارت آنها به مکه می آمدند، ولی هیچگاه موردی از درگیری مذهبی بین آنان بر سر خدایانشان به وقوع نمی پیوست. بنابراین ، خدایان بدوی اساسا خدایان تحمل گرائی بودند و تعرض محمد به خدایان دیگر امری نادر و غیر معمول به حساب می آمد.

در نظام قبیله یی عرب ، اساسا خدا پدیده ای قبیله یی بود. به این معنا که ساخته قبیله و برای حمایت از قبیله بود. همانطور که هیچ قبیله ای سعی نمی نمود تا افراد قبایل دیگر را به عضویت قبیله خود در آورد، و این امری بی معنا بود، همینطور هم دعوت قبایل دیگر به رها کردن خدایان خود و پرستیدن خدای دیگری معنا نداشت.

البته خدایانی بودند که توسط قبایل گوناگون پرستیده می شدند و به همه آنها تعلق داشتند ولی در ضمن هر قبیله نیز خدای ویژه خود را داشت . مضاف بر این، خدایان اعراب بدوی اساساً خدایان متعرض و سلطه گری نبودند. آنها برای کنترل اعضای قبیله و قبایل دیگر به وجود نیامده بودند، و از اینرو، با یکدیگر از این نقطه نظر رقابتی نداشتند. اگر هم قبیله ای خدای خود را رها کرده خدای قبیله دیگر را می پذیرفت، این امری داوطلبانه و نه نتیجه کوشش قبیله دیگر برای قبولاندن خدای خود به قبیله مزبور بود.

بنابراین ، دعوت از افراد يك قبیله برای ترك خدای خود و پیوستن به خدای قبیله دیگر ، نوعی توهین و همچون تلاشی برای تضعیف و از میان بردن آن قبیله تلقی می شد. و به همین دلیل بود که اعراب بدوی دعوت محمد را به یکتاپرستی نه تنها توهین به خود و خدایانشان، بلکه تلاشی برای از

دست برنخواهم داشت. ابوطالب گفت: پس آنرا خوار مایه مدار." 5

درواقع نیز تحمل بعدی سران قریش نسبت به محمد صرفا به خاطر همین حمایت و احتراز آنها از جنگ میان قبایل قریش بود. زیرا هر گونه تعرض به محمد منجر به خون خواهی قبیله او از قبایل دیگر و جنگ میان آنها می شد.

خدای سلطه گر محمد

در برابر خدایان تحمل گرای

عرب

ما قبلاً گفتیم که اعراب در بحث با محمد بسیار منطقی و صاحب قضاوتهای دقیق و غیر اغراق آمیز بودند، ولی اکنون اعلام می کنند که اگر محمد دست از ناسزاگوئی از خدایان آنها بر ندارد، آنها نیز مانند او به خدای محمد ناسزا خواهند گفت.

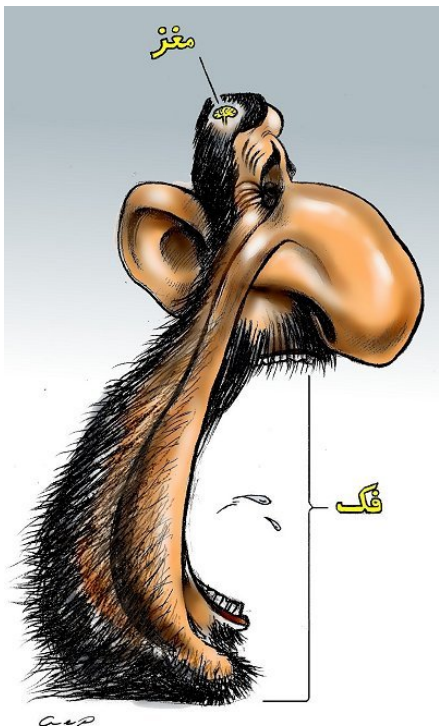
البته باید قبول کرد که محمد تا آنجا

که آیه های قران نشان می دهند، به خدایان اعراب ناسزا نمی گفته، بلکه در ابراز نظرات خود، آنها را طرد، و عدم توانائی هایشان را به رخ پیروانشان می کشید.

"ای مشرکان آیا دو بت بزرگ لات و عَزّای خود را دیدید (که بی اثر است) و مَنّات سومین بت دیگر را دانستید جمادی بی سود و زیان است؟ ... ای مشرکان این بتها جز نام هائی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید چیز دیگری نیست..." 6

بنابراین به نظر می رسد که مشکل

واقعی سران قریش، اساساً خود تبلیغات محمد ونه صرفا جنبه به اصطلاح ناسزاگوینه آن بوده است. چنانکه، مسلمانان هم بعداً که صاحب قدرت می شوند، همین مسأله، یعنی توهین به مقدسات خویش را، بهانه جلوگیری از ابراز عقیده مخالفین خود قرار می دهند. به هر حال، همانطور که مقدسی می گوید، قریش می خواسته اند که محمد خدایش را درخانه اش بپرستد وکاری به کار کسی نداشته باشد . چنانچه وقتی "ابن الدغنه" به ابوبکر که زیر فشار مخالفین قصد ترك مکه را داشته، پناه می دهد ، قریش به او می گویند:



باشد.

مسلمانان وجود خارجی داشته باشد.

اما اجازه دهید اکنون به جنبه عملی مسئله بپردازیم. یعنی اینکه اگر چنین است پس چرا در دوران خلافت اسلامی علم و دانش اینهمه رشد و پیشرفت داشته است. علت این امر بسیار روشن است. فتوحات و غارت‌های اسلامی یکی از نتایجش گردآمدن ثروت حیرت انگیزی در دست ز عمای چپاولگر اسلامی بود. رشد علوم نتیجه این تمرکز ثروت بود. باید توجه داشت که در گذشته که دانشمندان مانند امروز وسیله امرار معاش مستقلی نداشتند و اگر هم به کار بدنی برای امرار معاش خود میپرداختند دیگر فرصتی برای پرداختن به امور علمی نمی یافتند، هرچا که شاه و درباری بود، برای انجام امور علمی به درگاه آن پناه برده در خدمت آن قرار میگرفتند. شاهان نیز در رقابت با یکدیگر برای نشان دادن شکوه و عظمت خود، سعی در گرد آوردن دانشمندان، و شاعران و هنرمندان به گرد خود میکردند، و با پرداخت صله و ارحام آنها را بسوی خود جلب می نمودند. بنابراین، همواره در طول تاریخ میان ثروت و تمرکز آن از یک سو و رشد علم از سوی دیگر رابطه مستقیمی وجود داشته است. امروزه هم این قانون برقرار است. نمونه، فرار مغزها از سرتاسر دنیا بسوی آمریکا، این ثروتمندترین کشور جهان است. همانطور که امروز در آمریکا بخاطر اختصاص بیشترین بودجه ها برای تحقیقات علمی، بیشترین اختراعات در این کشور انجام میگیرد، در امپراطوری اسلامی هم دلیل پیشرفت علوم چیزی جز این نبوده است که دانشمندان در کنف ریخت و پاشهای دربار خلافت میتوانسته اند به راحتی به کارهای علمی بپردازند. این پیشرفت هیچ ربطی به اسلام نداشته است. بالعکس، حقایق تاریخی نشان میدهد که در تمام طول امپراطوری اسلامی دانشمندان زیر تیغ سرکوب و سانسور متشرعین و مقامات مذهبی بوده اند، بطوریک دانشمندان تنها از طریق تظاهر به اسلام و یا خود سانسوری بوده است که قادر به پیشبرد فعالیت های علمی خویش بوده اند. برای همین اگر دانشمندی هم این ظاهر سازی را نمیکرده و با تکیه بر استدلال عقلی، بر تناقض علم و مذهب تاکید می کرده و مثلا آیه های غیر عقلانی و بی معنای قرآن را زیر سؤال می برده است، یا مورد تکفیر قرار می گرفته و یا کتابهایش سوزانده و خود وی تبعید و یا به قتل می رسیده است . از جمله همان ابتدای خلافت اسلامی، پس از پایان فتوحات و گرد آمدن دانشمندان در بلاد اسلامی و آغاز تراوشات فکری و فلسفی آنان، بسیاری از آنها بخاطر رد مذهب به قتل رسیده، آثارشان سوخته و هیچ اثری از آنها بجا نماند. نمونه آنها زنادقه اند، که بکلی منکر خدا و الهیات بوده، تفکری ارتدادی و کاملاً مادی داشته اند و از همین رو همگی شان به قتل رسیده و کتابهایشان سوخته می شود، و اطلاع ما از وجود و عقاید آنها صرفا از لعن و طعنی است که متشرعین در کتابهای خود از آنها کرده، یادشان کرده اند. نمونه دیگر زکریای رازی بزرگترین دانشمند و پزشك قرن 9 و 10 و کاشف الککل بوده است که دارای 271 رساله و کتاب علمی بوده که اکثر آنها بعدا بزبان لاتین ترجمه شده و منجمله دائرالمعارف بزرگ پزشکی وی "الحاوی"، پس از ترجمه به لاتین در 1279، 5 بار در اروپا تجدید چاپ شده است. وی را بخاطر رد مسئله وحی آنقدر با کتاب هایش بر سرش می کوبند که نابینا می شود. یا "ابن مقفع پارسی"، محقق بزرگ ایرانی و مترجم کتابهای بیشمار پارسی و یونانی به عربی را که در 763 ب . م به اتهام کفر زنده زنده در آتش

اولین اصل علم بر این قرار دارد که هیچ چیزی را که بطور تجربی قابل اثبات نباشد نمی پذیرد. مثلا یک دانشمند تنها وقتی قبول می کند که آب در درجه حرارت معینی تبدیل به بخار می شود که اینرا در عمل تجربه کرده باشد، در حالیکه در نزد یک مسلمان، قبول مسئله معاد و زنده شدن مردگان در روز قیامت مستلزم اثبات آن نیست. یا وقتی که در قران نوشته شده است که کوهها عمود بر سقف آسمان و ستونی بر آنند که فرو نریزند، شما باید آنها را بدون چون و چرا بپذیرید، چون کلام خدا بوده و در قران نوشته شده است. حتی اگر با هواپیما هم به شما نشان دهند که چنین چیزی صحت ندارد، نمیتوانید آنرا رد نمایند. اگر غیر از این بود تروریستهای مسلمانی که با هواپیما به برجهای نیویورک حمله کردند، همانجا در آسمان و در مسیر راه مرتد شده، راه خود را کج می کردند. بنابراین، می بینید که هیچ رابطه ای میان مذهب با علم وجود ندارد. علم بر پایه تجربه، تعقل، و استدلال و مذهب بر اساس قبول کورکورانه ی یک مشت خزعبلات قرار دارد. از اینرو، این دو ناقض یکدیگرند. اگر شما با اسلحه علم یعنی با منطق و تجربه سراغ مذهب بروید در همان قدم اول تمامی آن فرو میریزد، و اگر هم با سلاح مذهب یعنی با سلاح ایمان کور به سراغ علم بروید، اساسا به درگاه آن حتی نمیتوانید نزدیک شوید. علم ناقض مذهب و مذهب ناقض علم است. مذهب جانیست که در آن همه خزعبلاتی که به عقل و خرد انسان جور در نمی آید، مانند زنده شدن مردگان در روز قیامت، معراج، داستانهای مربوط به جنها و پریان و قابل قبول میگردند، در حالیکه علم جانیست که در آن تنها چیزی که قابل قبول و حتی بررسی هم قرار نمی گیرد همین خزعبلات و ادعاهای بی پایه است. علم محصول تلاش هدفمند و معقولانه انسان از طریق تفکر، تجربه و کوشش و خطا در مبارزه برای بقا و پیشرفت بشریت است، در حالیکه مذهب مکتبی برای بی عملی و توکل به خدا و مشیت او و سپردن کارها بدست وی و در نتیجه انفعال و جمود فکری بشر است.

از جهت دیگری هم میتوان به تناقض ذاتی میان مذهب و علم پی برد. از این نظر که اگر خدا همه علوم را در اختیار دارد، چرا آنرا در اختیار بشر نمی گذارد و زحمت او را کم نمی کند؟ البته، مسلمانان می گویند که همه علوم در قران مستتر است و ما باید زحمت کشف آنها را بکشیم. باید گفت این یک دروغ بزرگ است، مگر اینکه بپذیریم که خدا موجودی بیمار و بغایت روانی است که از رنج و مشقت دیگران لذت می برد. حقیقت اینست که بخاطر همین اعتقاد وجود همه علوم در قران و بی نیازی بشر به کسب آن بود مسلمانان از همان ابتدا، عقیده داشتند که کتابخانه ها باید سوخته شوند و بفرمان عمر همین کار را هم کردند، و یا همواره دیگران را از دنبال کردن علم برحذر میداشتند، چون عقیده داشتند که منطق و علم بی تردید ره به جایی جز دیار بی ایمانی و کفر نمی برد. این خاص اسلام هم نبوده است. در اروپا نیز پس از تمدن یونان که اوج دانش بشری در زمان خود بود، با سلطه مسیحیت، علم یک توقف دو هزار ساله می کند، و تنها در جریان جنبش ضد مذهبی روشنگری در دوهزاره بعد است که میتواند با رهاندن خود از بندهای سنگین مذهب، دوباره به حرکت در آید. بنابراین، می بینید که چیزی بنام علوم اسلامی اساسا نمیتواند جز در ذهن بی اطلاع

علوم اسلامی و ماهیت

موهوم و متناقض آن

سیامک ستوده

ماه گذشته شهر تورنتو شاهد برپائی نمایشگاهی تحت عنوان "سلاطین علم: کشف دوباره هزار سال دانش" بود که تا دهم می ادامه خواهد داشت. این نمایشگاه که ابتدا در دویی و سپس در آفریقای جنوبی برگزار شده، اکنون پایش به تورنتو هم کشده شده و در مرکز علوم اونتاریو (Ontario Science Center) به معرض دید علاقه مندان گذارده شده است. در مقدمه ای که به منظور معرفی این نمایشگاه در سایت مرکز علوم اونتاریو آمده است از "عصر طلائی علوم اسلامی" نام برده شده است و بر شکوفائی علوم در حوزه و فرهنگ اسلامی در فاصله میان قرون 8 تا 18 میلادی تاکید گذارده شده. طبیعی است که کسی نمیتواند رشد چشمگیر علوم را در این دوره و در امپراطوری اسلامی نادیده گرفته و انکار نماید. بخصوص که علوم این دوره بحق مبنای پیشرفتهای علمی اروپا در عصر رنسانس قرار گرفته، نقش مهمی را در آن ایفا نمودند. آنچه که مرا به نوشتن این مقاله ترغیب کرد، حقیقت "نامحقاته ای" است که در عبارت "علوم اسلامی" در جمله ی بالا نهفته است. این همان عبارت غلط اندازی است که ناآگاهانه مایه مباهات و افتخار مسلمانان و مبلغین اسلامی در دوره مزبور شده، اسباب دست این استدلال می گردد که گویا اسلام نه تنها با علم و دانش بشری هیچگونه دشمنی و عداوتی ندارد، بلکه همانطور که واقعیت "عصر طلائی علوم اسلامی" نیز نشان میدهد، یک دوره شکوفائی و رشد علم را نیز زیر پرچم خود از سر گذرانده است.

اولین مطلبی که در این مورد، یعنی در مورد بی پایه بودن این غرور و افتخار بی جا و ادعای موهوم انطباق علم با اسلام قابل ذکر است، تناقضی است که در خود این عبارت "علوم اسلامی" نهفته است. اجازه بدهید ابتدا به جنبه نظری این تناقض بپردازیم. ما همه میدانیم که علوم اسلامی محدوده معینی را در بر می گیرد که فراتر از علم کلام، تفسیر، حدیث، و فقه و امثالهم و خلاصه مسائل مربوط به الهیات نمیرود. از همین رو عالم اسلامی کسی است که در مورد موضوعاتی مانند خلقت، نبوت، معاد، قضا و قدر الهی و اینطور مسائل موهوم و غیر واقعی تحقیق می کند، و اساسا کاری به علوم طبیعی، یعنی علومی که ماده و مشنقات آنرا مورد بررسی قرار میدهد ندارد. منبع و تکیه گاه علوم اسلامی، کلام خدا، یعنی قران، و اعمال و افکار فرد بی سوادى بنام محمد و اصحاب او می باشد، در حالیکه علوم طبیعی بر تجربه و عقل و تلاش افراد دانشمندی که سالها در این راه زحمت کشیده و کسب دانش نموده اند، استوار می باشند. از اینرو، علم به معنای رایج آن نمیتواند اسلامی باشد، همانطور که هیچ چیز اسلامی نیز نمیتواند علمی

سوزاندد. و "ابن العربی"، متفکر بزرگ صوفی مسلک (1165-1240 ب.م) یکی دیگر از قربانیان تروریسم اسلامی در آنزمان بود . به او بیش از هشتصد کار نسبت داده اند که نزدیک به چهار صد تای آن بجا مانده است. او را بخاطر عقایدش متهم به چند خدائی کردند و پس از آنکه علمای شرع در مصر حکم به ارتداد وی دادند ، به جانش سوة قصد نمودند.

همچنین ، "الکندی" فیلسوف عرب را که تنها به جرم اینکه از آشتی منطق و الهیات دفاع کرده بود در 62 سالگی 52 ضربه شلاق زدند و سپس کتابخانه اش را در رود دجله ریختند و از میان بردند تا جائیکه خود وی نیز چندی بعد زیر فشار روحی و روانی ناشی از این واقعه بطور غم انگیزی درگذشت .

بنابراین می بینیم که رشد علوم در امپراطوری اسلامی نه تنها در سایه اسلام صورت نگرفت بلکه بالعکس در مبارزه با آن و آنهم در مبارزه ای خونین و بسیار سهمگین تر از آنچه که تاریخ بعدا در اروپا شاهد آن بود عملی گشت . این رشد به شهادت تاریخ تماما توسط نیروهایی انجام گرفت که یا در امر وحی و پیامبری تردید داشته، برای به کرسی نشاندن خرد و عقل با شریعت کور اسلامی در نبرد بودند، و یا برای حفظ جان خود و پیشبرد فعالیت های علمی شان به مسلمان بودن تظاهر می کردند . بنابراین، می بینید که نه مسلمان بودن دانشمندان و نه تعلق آنان به قلمرو اسلامی هیچکدام نمیتواند توجیهی برای عباراتی نظیر "دانشمندان اسلامی"، "علوم اسلامی" و یا "دوران طلائی علوم اسلامی" باشد. بله، علوم در عصر خلافت اسلامی رشد چشمگیری داشتند. ولی این رشد نه به مدد باورهای اسلامی، بلکه در مبارزه بر علیه آن بود که انجام گرفت و تلفات خود را نیز داد. درست مانند اینکه اگر امروز ما در ایران فرضا از پیشرفت موسیقی یا هنر سینما نام ببریم این نه بمعنای اینست که این پیشرفت در سایه اسلام و حکومت جمهوری اسلامی انجام گرفته است، بلکه بالعکس به معنی آنست که چنین پیشرفتی علیرغم سانسور و در جریان مبارزه با این سانسور محقق شده است. عبارت "علوم اسلامی" به همان اندازه بی معنا، موهوم و در نفس خود متناقض است که عباراتی مانند "عدالت اسلامی"، "برابری اسلامی"، "حقوق بشر اسلامی"، و هزار و یک عبارت مشابه دیگر که هدف از آنها اینست که با استفاده از مفاهیم و کلمات ارزشمند و احترام برانگیز انسانی و قراردادن آنها در کنار نام اسلام، پرده بر ماهیت زشت و هراس انگیز این پدیده انداخته، برای آن وجهه و آبرویی کسب کنند.

اگر از روشنگر می آموزید و آنرا در مبارزه با مذهب و خرافات موثر می دانید با کمک ما لی خود آنرا یاری نمائید.

دوپا و برخی نیز بر چهار پا (نور 45) ، و آدم را از خاک آفریدیم (آل عمران 59) ، و به کامل ترین صورت آفریدیم (مؤمن 64) ، و روح خویش را بر او دمیدیم (حجر 29) و چراغ های آسمان را برای راهنمایی او در تاریکی های بیابان و دریا فروختیم (انعام 97)7

از این طریق است که درك خطی از تاریخ راه را برای ورود ماوراء الطبیعه ، خدا و آفریننده جهان و فرمانروای آن به تفکر انسان باز کرد . و از آنجا که این تحول مصادف با قدرت یابی مردان و پیدایش مردسالاری بود از اینرو خدای واحد مرد از آب در آمد . بنابراین، خلق خدای واحد به عنوان فروانروای جهان در حالی که خود بیان قدرت یابی مرد در زمین بود ، به نوبه خود نیز راه را برای جا انداختن ذهنیت پدر سالارانه که در آن مرد را به فرمانروای خانه تبدیل می نمود باز میکرد . به عبارت دیگر ، خدای آسمان همزاد طبیعی خدای خانه یعنی پدر بود که همانطور که اولی بر جهان حکمرانی می کرد ، دومی نیز بر قلمرو ...خانه پادشاهی داشت .

به این ترتیب ، همزمانی اندیشه خدای واحد مرد در صحنه تاریخ ، در هزاران سال پیش از میلاد، با پیدایش خانواده و نظام مردسالار در همین زمان اتفاقی و بدون دلیل نبود.

مذاهب تك خدائی لازمه ایدئولوژيك نظام پدرسالاری بودند که پیدایش آنها به پیدایش و شکل گیری نظام پدر سالار که خانواده در مرکز آن قرار داشت كمك میکرد. بی دلیل نبود که مذاهب مردسالار تقریبا همه و تماما مذاهب توحیدی بودند که همزمان با پیدایش نظام پدر سالاری و به منظور توجیه و تکمیل ایدئولوژيك آن به وجود آمده بودند . به این معنا که ظهور مذاهب توحیدی و قرار گرفتن آنها به جای مذاهب چند خدائی جزئی از روند پیدایش نظام مردسالاری و خانواده پدرسالار بود .

- ۱- سوره نساء آیه ۵ ، سوره زخرف آیه ۳۲ ، سوره انعام آیه ۱۶۵ ، سوره اسراء آیه ۶ ، و سوره های دیگر ، نقل از علی میرفطروس ، مقدمه ای در اسلام شناسی جلد اول ، صفحه ۴۸، چاپ ۱۲
- ۲- برای اطلاع بیشتر به دکتر مهدی فرشاد، تاریخ علم در ایران ، جلد دوم ، صفحات ۵۹۵ و ۵۹۶ ، ۱۳۶۶ ، مراجعه نمایید.
- ۳- ایده آل بشر، تجزیه و تحلیل افکار زرتشت مزدیسنا و حکومت، مهندس جلال الدین آشتیانی، صفحات ۱۵۰-۱۵۱، چاپ ششم، بهار ۱۳۷۱.
- ۴- ایده آل بشر، تجزیه و تحلیل افکار زرتشت مزدیسنا و حکومت، مهندس جلال الدین آشتیانی، صفحه ۱۵۱، چاپ ششم، بهار ۱۳۷۱.
- ۵- شجاع الدین شفا ، تولدی دیگر ، صفحه ۲۳۹

طرف شخص بانفوذی مانند ایشان که هر روز صدها نفر به گفتارهای وی گوش فرا داده و از آن تأثیر می گیرند، میتواند باعث گمراهی بسیاری از زنان در فهم علت وابستگی های خود به مردان شده به تلاش آنان برای کسب برابری و آزادی لطمه بزند. چرا که نظریه قدرت عضلانی ایشان جز آنکه موقعیت مردان را در امر توجیه سرکوب و سلطه خود بر زنان تقویت می نماید، ابدی کردن این سلطه و چاره ناپذیری آن را نیز توجیه می نماید.

واقعی اینست که همانطور که من در نوشته های خود مفصلا توضیح داده ام، تسلط مردان بر زنان از زمانی شروع شد که بدنیاال پیدایش مالکیت خصوصی، برای اولین بار در تاریخ بشر، مردان صاحب ثروت و قادر به خرید زنان شدند. با رواج زن خری که در شش هزار قبل یعنی همزمان با پیدایش مالکیت خصوصی بوجود آمد، برای اولین بار زن به مایملک مرد در آمد و تحت کنترل او قرار گرفت. برای همین است که هرجا که زن صاحب استقلال و قدرت اقتصادی شده است، توانسته خود ار از سلطه ی مرد خارج سازد.

بنابراین، می بینیم که نظریه آقای هلاکوئی نه تنها با واقعیات تاریخی نمی خواند، بلکه نظریه متعلق به دویست سال قبل است که مدتها رد شده و به زباله دانی تاریخ ریخته شده است. چرا ایشان به چنین مسئله واضح و بدیهی واقف نیستند، من نمیدانم!

هاشمی رفسنجانی: احمدی نژاد

نظام را به سقوط می کشاند

اختصاصی شمیم عدالت- هاشمی رفسنجانی در دیدار با زنان اصلاح طلب و اصولگرا و روحانیون مجلس هشتم گفت: متأسفانه با سیاست ها و روش هایی که احمدی نژاد در پیش گرفته، زحمات امام و بزرگان و خونهای شهدا به هدر خواهد رفت. ایشان نظام را به سقوط خواهند کشاند.وی در ادامه خاطرنشان کرد: وضع کشور از جهات فرهنگی و اقتصادی در آستانه بحران است و با حضور اوپاما در کاخ سفید هم همان رویه گذشته بر کشور ما می گذرد و شاید هم با تحریم های شدید علیه ایران اوضاع نامناسب تر شود. وی می افزاید: در این دوران بحث این نیست که کدام فرد می تواند کشور را اداره کند ما هم که با احمدی نژاد پدرکشتگی نداریم. ایشان استاندار دولت من بوده است.

هاشمی در ادامه خاطرنشان می کند: اما هاشمی در ادامه اظهار کرد: این گروه دو دستی به صندلی قدرت چسبیده اند و اینان همان گروهی هستند که ما را قدرت طلب می خواندند. ما مگر برای این انقلاب کم زحمت کشیده ایم که حال قدرت طلب شده ایم. در حالت فعلی افرادی که برای انقلاب و نظام زحماتی را کشیده اند، طرد و گوشه نشین شده اند و این گروه فعلی در حال طرد کردن افراد باسابقه و زحمتکش نظام است

پایگاه خبری تحلیلی اصولگرایان عدالتخواه

اینست که اگر قدرت عضلانی علت تسلط مرد بر زن بوده است، پس چرا طی یک دوران طولانی که این برتری عضلانی حتی بیشتر از حال حاضر هم بوده، مرد بر زن سلطه که نداشته، از احترام بیشتری هم برخوردار بوده است.

دومین سؤالی که باید از آقای هلاکوئی کرد اینست که بنظر شما علت اصلی برتری و سلطه ی یک فرد بر فرد دیگر چیست؟ قدرت عضلانی یا قدرت اقتصادی؟ آیا قدرت سرمایه داران، شاهان و دیکتاتورها بر دیگران ناشی از قدرت عضلانی شان بوده است؟ مثلا ناپلئون یا آقا محمد خان قاجار با آن قد کوتاه و جثه ی کوچک چگونه میتوانسته اند دیگران را بزور بازو تابع خود گردانند؟ ممکن است بگوئید بزور ارتش و قدرت نظامی. آیا شاهان قدیم با زر و سیم و قدرت اقتصادی نبوده است که برای خود سرباز اجیر کرده، ارتش تشکیل می داده اند. اگر حقوق سربازان آمریکائی پرداخت نگردد، آیا یک لحظه هم فرامین پنتاگون را اجرا می کنند؟ پس در اینجا هم می بینیم که قدرت نظامی هم ناشی از قدرت اقتصادی بوده و هست. این قدرت اقتصادی است که به صاحب آن اجازه می دهد نیروی عضلانی دیگران را نیز به خود ملحق ساخته و با خرید و تابع کردن دیگران بر قدرت خود الی غیر النهایه بیافزاید.

نکته دیگر ایشان هم در این مورد که زن گل است که در خاک فرو رفته و نتایج بعدی آن با واقعیات تاریخی نمی خواند. درست است که در اولین تقسیم کار اجتماعی که تقسیم کاری جنسی بوده است، زنان به دلیل مشکل زایمان و بچه داری قادر به شرکت در امر شکار نبوده و به کار جمع آوری دانه های گیاهی اشتغال می یابند، اما این تقسیم کار بر خلاف نظر آقای هلاکوئی نه تنها باعث این نمیشود که مردان نان آور خانه و از اینطریق مسلط بر زنان گردند، بلکه بالعکس باعث برتری نقش زنان در تولید و موقعیت بالاتر آنان در جامعه می شود. چرا سهم دانه های گیاهی در تامین غذای قبیله بیشتر از سهم گوشت ناشی از شکار بوده و زنان بیش از مردان نان آور قبیله بوده اند. باید توجه داشت که در دورانیهای بسیار اولیه، هنگامیکه این تقسیم کار بوجود می آید، ابزار شکار بسیار ابتدائی بوده، چنانکه گاهی شکار یک حیوان بزرگ ماهها طول می کشیده و لذا شکار نقش کمتری از جمع آوری دانه های گیاهی داشته است. حتی بعدا هم که زنان با کشف کشاورزی بیشتر در خاک فرو رفته وابسته به زمین و محل سکونت خود می شوند، این امر برخلاف نظر آقای هلاکوئی نه تنها منجر به سلطه مردان بر زنان نمیکردد، بلکه موقعیت اجتماعی زنان و نقش آنان در تولید را به اوج خود می برد. چنانکه ستایش الاهی های زن به همین دوران مربوط می گردد.

می بینید که از هر طرف که به مسئله نگاه کنید نظریه آقای هلاکوئی ره بجائی نمی برد. به نظر می رسد که ایشان بدون اینکه در این مورد یعنی در رشته آنترپولوژی مطالعه ای داشته باشند، به چنین اظهار نظرهای مغشوش و گمراه کننده ای پرداخته اند. البته این امر بخودی خود مسئله مهمی نیست. چون با وسعتی که دامنه دانش بخود گرفته، بهرحال، هر فرد تنها در رشته ای توان تخصص یافته، و انتظار عالم جامع بودن از کسی درست نیست. با این وجود مسئله تنها در اینجا اشکال پیدا می کند که ابراز بعضی نظرات بلافاصله در مبارزه روزمره ای که توسط گروه های اجتماعی جریان دارد تأثیر گذارده و به آن زیان می رساند. از جمله ابراز چنین نظریاتی از

دکتر هلاکوئی و تئوری عضلانی سلطه مرد بر زن

سیامک ستوده

واخر ماه گذشته در یکی از روزها در حالیکه حین کار پیچ رادیو را باز گذاشته بودم و جسته و گریخته به مطالب آن گوش می دادم، ناگهان مطلبی از آقای دکتر هلاکوئی شنیدم که در جای خود خشکم زد. راستش را بخواهید، از ایشان که در نظر من فرد بهرحال منورالفکری میباشند که سالهاست به زودن عادات و سنن کهنه از رفتار و اذهان ایرانیان خارج از کشور و ارتقاء اجتماعی آنان به سطح رایج در کشورهای غربی و پیشرفته مشغول هستند، ابراز نظریه ای چنین غیر علمی، کهنه و مردسالارانه را انتظار نداشتم. داستان از اینقرار بود که در برنامه رادیوئی ایشان یکی از شنوندگان زن این پرسش را مطرح کرد که علت تسلط مردان بر زنان در طول تاریخ چه بوده است، و ایشان جواب داد که علت سلطه و کنترل مردان بر زنان در دو چیز بوده است. اول قدرت عضلانی و جسمی مردان، و دیگری مسئله حاملگی و عدم تحرک زنان که بخاطر بارداری و نگهداری از کودکان نمیتوانسته اند از محل خود دور شوند. ایشان در توضیح پاسخ خود زن را به گلی تشبیه کرد که در خاک محل سکونت خود کاشته شده و فرو رفته است، و بهمین خاطر این مردان اند که بخاط تحرک و عدم وابستگی شان به خاک و خانه نان آور خانه و کاشانه می باشند.

حقیقت اش را بخواهید این یکی از دست راستی ترین استدلالاتی است که همواره از جانب محافل محافظه کار، و در واقع محافظه کارترین آنها، برای حفظ سلطه مرد بر زن پیش کشیده می شده است، و همانطور که گفتم طرح آن از جانب ایشان برای من بسیار تعجب آور و حیران کننده بود. اجازه بدهید ابتدا غیر علمی و غیر واقعی بودن این نظریه را برای شما شرح بدهم.

اول اینکه از یک میلیون سال که از تاریخ بشر می گذرد فقط در شش هزار سال اخیر است که مردان توانسته اند بر زنان مسلط گردند. این حقیقت در اروپا در قرون 19 و اوائل بیست که دانشمندان برای اولین بار با اقوامی مواجه شدند که هنوز به شیوه ی ماقبل تاریخ میزیسته و در میان آنها زن و مرد برابر بوده و هیچ سلطه ای از جانب مردان بر زنان وجود نداشت، کشف شد. تا آن موقع دانشمندان و کل جامعه بشری در این مورد همانطور فکر میکرد که آقای هلاکوئی امروزه فکر می کند. یعنی چون دانشمندان تاکنون با هیچ نمونه ی دیگری جز نمونه رایج خانواده پدرسالار آشنائی نداشتند، از اینرو تصور بر این بود که همیشه از روز ازل مرد نان آور خانه بوده و بدلیل برتری عضلانی و عقلانی بر زن حق تسلط و نگهداری داشته است. تقریبا تمامی دانشمندان اروپا و جهان تا قبل از کشف این نوع جوامع اولیه و ماقبل تاریخ اینطور فکر میکردند. ما همین عقیده ابدی سروری مرد بر زن را در سوره های قران نیز می یابیم. ولی با کشف جدید مطالعه در مورد اقوام ماقبل تاریخ شروع شده و برای اولین بار معلوم میگردد که بشر تاریخ ناشناخته ی بس طولانی تری از آنچه که تاکنون فکر می شده است و منجمله دوره هائی که در آن بر اساس قوانین و سنن کاملا متفاوتی عمل می کرده است. بنابراین، اولین سؤال از آقای هلاکوئی

عید نوروز و هشت مارس روز آزادی زن را به همه خوانندگان روشنگر و مردم ایران

شادباش می گوئیم

چارلز رابرت داروین در برابر خدا؟

ماتئاس گلاوبرشت / برگردان: علی محمد طباطبایی

اثر مشهور داروین «در باره‌ی بوجود آمدن انواع» تصویری را که انسان‌ها از خود داشتند به طور موثر و مداوم به شدت تحت تأثیر قرار داده است. علت آن این است که زیست‌شناسی تکاملی مقام گونه هومو ساپین را به یک میمون تنزل داده، و این آن چیزی است که برای بسیاری از انسان‌ها در حکم بزرگترین توهین تلقی می‌شود، زیرا به این توهیم متکبرانه که انسان تصویری از خداوند است برای همیشه خاتمه داده است.

بحث در باره داروین از زیست‌شناسی تکاملی بسیار فراتر می‌رود، زیرا نظریه او تصور انسان از خودش را از هرچیز دیگری که قرن نوزدهم بوجود آورده شدیدتر دچار تردید ساخته است. به همین دلیل است که بعضی داروین را یکی از مهمترین ایجادکنندگان یک نقطه‌ی عطف کوپرنیکی در جهان بینی انسان‌ها می‌دانند.

نیکولایس کوپرنیک در ۱۵۴۳ ثابت کرد که زمین نه مرکز منظومه شمسی ما است و نه مرکز جهان. داروین نیز به سهم خود نشان داد که انسان نه مرکز آفرینش است و نه هدف آن. با این وجود داروین از این جهت که انسان را از نسل میمون دانسته مورد نکوهش بسیار قرار گرفته است زیرا به باور بعضی این ادعا در حکم بزرگترین توهین نسبت به انسان است. فروید در باره او نوشته بود که نظریه داروین «توهیم خودشیفتگی» ما را نابود کرده است. از زمان داروین به نظر می‌رسد این ادعای پی‌جا که انسان از روی تصویر خداوند آفریده شده است توهیمی بیش نبوده. زیرا چگونه می‌توانیم جایگاه ویژه‌ای را برای انسان در طبیعت مورد پذیرش قرار دهیم آنهم هنگامی که از اجداد شبیه به میمون بوجود آمده است و هنگامی که قرار است انسان نتیجه یک جریان تکاملی بدون هدف و ناخواسسته باشد؟

البته داروین فقط در زیست‌شناسی نبود که انقلابی به پا کرد. دگرگونی در جهان بینی انسان‌ها دارای تأثیرات بی‌اندازه فلسفی نیز بود. تا به امروز نظریه او در حکم توضیحی پذیرفتنی و علمی برای تنوع زیست‌شناختی موجودات در طبیعت و جایگاه انسان در آن به حساب می‌آید. اما این قبیل سخنان تنها در انگلستان دوره ویکتوریا نبود که به عنوان کفرگویی تلقی می‌شد و به همین دلیل نیز داروین تا همین امروز همچنان باعث جریحه دار شدن احساسات مردم می‌شود.

واقعیت این است که در اینجا موضوع بر سر خودبینی انسان است و البته در این مورد که چه کسی تعیین می‌کند که ما کدام جهانی بینی را باید بپذیریم؛ مراجع دینی یا دانشمندان؟ هنوز هم در روزگار ما انسان‌های بسیاری وجود دارند که در

تصمیم‌گیری برای آن که ترجیح می‌دهند «محصول ابلهی کور به نام طبیعت باشند یا فرزندان خداوندگاری همه چیزدان و بی‌اندازه خیراندیش» به شدت برانگیخته می‌شوند.

در کشورهای وابسته به فرهنگ غربی هنوز هم یک چهارم تا نیمی از انسان‌ها به آفرینش معتقد هستند یا به عبارتی به این که یا خداوند موجودات عالم و از جمله انسان را به طور مستقیم آفریده و یا این که تکامل موجودات را در جهان به طریقی هدایت کرده است. چارلز داروین در می ۱۸۶۰ چنین نوشت: «در اعماق وجود خود احساس می‌کنم که کل موضوع برای قوه درک انسان مسئله‌ای بسیار دشوار است. یک سگ هم می‌تواند به همان خوبی در باره روح نیوتون به حدس و گمان متوسل شود که خود ما. بگذاریم که هر انسانی برای خودش به هرآنچه می‌خواهد ایمان و امید داشته باشد.»

امروز همواره با روشنی بیشتری پی می‌بریم که مسئله به هیچ وجه این گونه نیست که باید تصمیم بگیریم که آیا جد بزرگ ما یک میمون بوده و این که آیا داستان آفرینشی که در کتاب‌های دینی آمده حقیقتاً زمانی به انجام رسیده است. بلکه پیوسته انسان‌های بیشتری در این باره قانع می‌شوند که این‌ها به هیچ وجه امکان انتخاب‌هایی که متساوی الحقوق باشند نیستند.

علوم طبیعی نمی‌توانند مسئله وجود خداوند را مورد قضاوت قرار دهند، زیرا این موضوعی است که به دین ارتباط می‌یابد. به کمک روش‌های علوم طبیعی نه می‌توان وجود خدا را به اثبات رساند و نه رد کرد. به خداوند فقط می‌توان باور داشت، هرچند که در قلمروی تحقیقات علمی دیگر خدا جایی ندارد و البته برای این قلمرو موضوع جالب توجهی نیز به حساب نمی‌آید.

از آنجا که نظریه تکاملی داروین بخشی از تحقیقات علوم طبیعی است، بنابراین فقط می‌تواند در محدوده مرزهای خود مورد قضاوت قرار گیرد، حتی به عنوان یک نظریه علمی. به دیگر سخن: دین و علم دو جهان جدا از یکدیگر هستند. تا هرزمان که مراکز دینی همچنان همان داستان آفرینشی را که در انجیل آمده است به عنوان مبدا جهان اصل قرار دهند، باید بپذیرند که آنها را با داده‌ها و نظریه‌های مبتنی بر علوم طبیعی نیز مورد سنجش قرار داده و با آنها سازگار سازند.

زیست‌شناسان تکاملی اما به هیچ وجه علاقه حرفه‌ای به یک چنین سازگارکردنی ندارند، زیرا برای آنها ایمان دینی نوعی نگرش است که از دیدگاه‌های علمی آنها بسیار متفاوت می‌باشد. بنابراین در بحث در باره نظریه تکاملی نباید برای ما بیش از این تناقض فرضی میان «داروین در برابر خدا» مطرح باشد. زیرا در بحث بوجود آمدن موجودات مطابق با نظریه تکاملی داروین دیگر نیازی به وجود یک آفریدگار درکار نیست.

البته همانگونه که ژان باپتیست لامارک نیز

۲۰۰ سال پیش شخصاً تجربه کرده بود مورد پذیرش قرار دادن یک نظریه در میان مردم بسیار دشوارتر از ابداع آن نظریه است. نظریه داروین تحقیقات نسل‌های بسیاری از محققین را در خود خلاصه کرده است و به عنوان یکی از قابل توجه ترین اندیشه‌های فرهنگ غربی تلقی می‌شود که در آن تصویری از جهان ما زیر عنوان «جهان بینی تکاملی» فراهم آمده است. با این وجود هیچ محقق علوم طبیعی دیگری به اندازه داروین مورد سوء تفاهم قرار نگرفته است. نظریه داروین اغلب در فرمول ساده‌ای که از هربرت اسپنسر به وام گرفته شده است خلاصه می‌شود: بقای اصلح. چیزی که هست این که نظریه‌ی گزینش‌شی داروین (Darwins Selektionstheorie) به هیچ وجه مناسب انتقال و استفاده در نظام‌های اجتماعی انسان نیست. نه مطابق با این نظریه می‌توان جایگاه خصوصی برای انسان در جهان تعیین کرد و نه آن گونه که بعضی پیروان هربرت اسپنسر معتقد هستند می‌توان با نظریه تکاملی داروین بی‌عدالتی اجتماعی را به عنوان موردی طبیعی توجیه نمود. ما به هیچ وجه نباید از آنچه در طبیعت می‌گذرد به نتایجی نسبت به ارزش‌ها و هنجارهای انسانی برسیم در واقع همان طبیعی ترین استنباط اشتباه در گذشته. طبیعت در این باره که ما چگونه باید با یکدیگر رفتار کنیم دستوری صادر نکرده و نمی‌کند. داروین یکبار به دوستش نوشت که دلش می‌خواهد بیست سال دیگر نیز زنده بماند تا بتواند نظریه خود را تکمیل و بهبود بخشد. البته برای این منظور 20 سال مدت کافی نبود. به گفته خودش: «نظریه من سرآغازی است که در هر حال ارزش خودش را دارد. این مبارزه‌ای طولانی خواهد بود که مدت‌ها پس از مرگ ما نیز ادامه خواهد یافت».

نظریه تکاملی او که بر داده‌های علمی مبتنی بود در قرن بیستم موفق گردید که در محافل وسیعی از جهان غرب جای پای باز کند. ما امروزه از نظریه تکاملی داروین آن به اصطلاح ترکیب جدیدش را می‌شناسیم، یعنی آن نظریه اصلاح شده و توسعه یافته در باره تکامل را که با دانش دیرینه شناسی، ژنتیک و سیستماتیک زیستی از دهه‌های ۳۰ و ۴۰ قرن گذشته مجهر شده است.

نظریه تکاملی داروین در این برداشت مدرنش تمامی علوم مرتبط با زندگی را با هم ترکیب می‌کند، در واقع تمامی رشته‌های زیست‌شناسی به اضافه پزشکی. به قول تتودوسیوس دوبژانسکی (Theodosius Dobzhansky) فقط تکامل است که می‌تواند به دانش زیست‌شناسی مفهوم خردمندانه‌ای ببخشد.

با توجه به تمامی آنچه ما از طریق روش‌های علمی بدست آورده ایم باید امروز به این نتیجه گیری برسیم که زندگی بر روی زمین بطور مستقل و بدون مساعدت اضافی خداوند بوجود آمده است. این همان پیام ساده و میراث چارلز داروین است. از این روست که نظریه تکاملی موجود که اساسش به او باز می‌گردد مقتدرترین و دامنه دار ترین ساختمان

فکری است که در ۲۰۰ سال گذشته به فکر بشر رسیده است.

به استثنای انجیل احتمالاً هیچ کتاب دیگری به اندازه «در باره‌ی بوجود آمدن انواع» تأثیر بیشتری بر اندیشه در جهان غرب نداشته است. و باید گفت که چه بسا از هیچ محقق علوم طبیعی دیگری هرگز چنین نقش ماندگاری بر یک رشته‌ی علمی بسیار گسترده برجای نخواهد ماند که ما مشابه آن را در مورد داروین نسبت به زیست‌شناسی مشاهده می‌کنیم.

در باره داروین به حق می‌توان ادعا کرد که او در حد یک کوپرنیک در زیست‌شناسی، یک نیوتون برای گیاهان و یا یک آینشتاین برای گونه‌های جانوری بوده است. چارلز داروین تمامی این‌ها بود. بدون تردید او نه فقط یک محقق بسیار پرشور و متفکری اصیل بلکه بیش از هرچیز دیگر یکی از درخشان ترین و خلاق ترین اندیشمندان بود که نظریه‌هایش تا امروز همچنان قابل بحث و بررسی باقی مانده است.

برگرفته از ایران امروز

قدیم به رفیق فرزاد کمانگر

پنجشنبه ، 10 بهمن 1387 ، 12:39

آقا معلم

دوباره دلم گرفته توی این کلاس خالی

منو همکلاسیامو یه معلم خیالی

واسه تنبیه و جریمه ات دل بچه ها چه تنگه

نمیدونم توی زندون دنیای شما چه رنگه

آق معلم درس مانیست بابا نون داد بابا آب

داد

درس ما یعنی شجاعت یعنی جنگیدن با بیداد

آق معلم دیگه نیستی ولی اسمت توی لیسته

توی درس مهرپونی نمره بچه ها بیسته

دوس دارم سر کلاست باز بگم آقا اجازه

ما بریم یه کمی زودتر راهمون دورودرازه

آق معلم تو نگاهت هنوزم شادی وشوره

اما این رویاه مکار نمیبینه کور کوره

اون پرنده غریبه فقط این شعرو میخونه

چرا این گرگ درنده هنوزم تشنه خونه

تو میگفتی آدمکها جای آدما نشستن

هر صدایی رو بریدن دهن مردمو بستن

دیگه از زوزه گرگا توی شبها نمیترسیم

دیگه از آدم بزرگا این سوال و نمپرسیم

که چرا آقا معلم رفته وبرنمیگرده

آخه جرم اون چی بوده؟مگه اون گناهی

کرده؟

نمیذاریم که سیاهی همه دنیا رو بگیره

گل سرخ مهرپونی توی این سرما بمیره

دوباره دلم گرفته توی این کلاس خالی

منو همکلاسیامو یه معلم خیالی

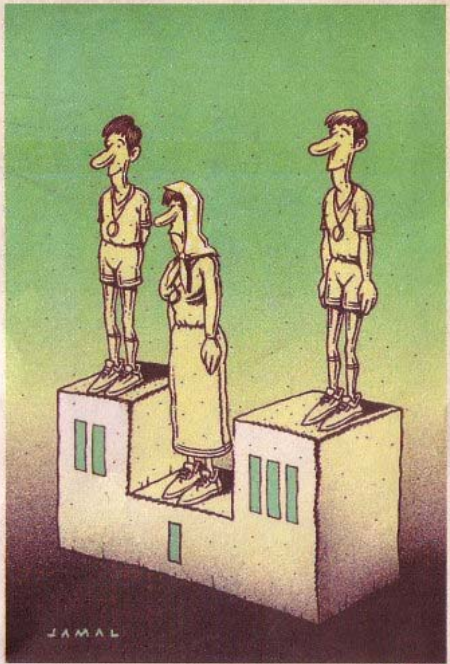
زنده باد آزادی وبرابری

مهدی محمدی

اگر از روشنگر می آموزید و آنرا در مبارزه با مذهب و خرافات موثر می دانید با کمک ما لی خود آنرا یاری نمائید.

دنبال من باسواد آمدید و نرفتید یکی به مانند خودتان را برای پسران نگرفتید. این تذکر به مثابه ثبوت بی حیائی دختر باسواد به شمار آمده ، تا جا داشت کتک خوردم. این وضعیت نه یک روز ویا دو روز بلکه بار بار تکرار می شد، "شوهرم" ادعا داشت که گویا می خواهد من را آدم بسازد. حدود یک سال با همین حالت سپری شد. یکی دوبار که برای مادرم شکایت کردم او مرا به صبر و تحمل دعوت نموده گفت : صداقت درنیاید که بابت خبر نشود اگر نه هم ترا خواهد کشت و هم من را. که باعث آبرو ریزی اش شده ای. گفتم حدود یک سال. راستش را پرسان کنی هر لحظه زندگی در آن خانه به مانند یک قرن عذاب بود. به خصوص تمکین برای آن مردی که تمام بدم از دستش کیود بود، کاری نبود که از عهده اش بر آمده بتوانم. او که بر اساس دستورات اسلامی بر من حق تملک کامل را ادعا داشت نمی توانست بفهمد که چرا از وی نفرت دارم. او نمی توانست بفهمد که قاتل رویاهایم است، او نمی توانست بفهمد که هر بار نزدیکی با وی ، کمتر از یک تجاوز جنسی مجدد برایم درد آور و تحقیر کننده نیست، او نمی توانست بفهمد که وقتی من را از صبح تا شام فحش می دهد و کتک می زند نباید انتظار آنرا داشته باشم تا برایش بستر گرمی فراهم نمایم. در این گیر ودار دخترکم چشم به دنیا کشود. خوشحال بودم که بعد از زایمان مدتی از تجاوز به عنف آن دیو شهوت نجات خواهم یافت. مگر تمام این آرزوها ، به مانند آرزوهای گذشته حبابی بود روی آب. او به استناد آیات قرآن و فتوای علمای جید و کرام می خواست از من بهره ببرد و رفع نیاز نماید. پیامبر ها هم که هیچ یک زن نبوده تا از درد دل زنان باخبر باشند و بفهمند که نمی توان با زن هرچه دلشان خواست همان کنند. کسی هم برایشان توضیح نداده که زن انسان است و تشبیه آن به یک "خورجین" بزرگترین اهانت است به مقام و موقعیت زن. گفتم که چند روزی از تولد دخترم نگذشته بود که باز هم به جانم افتاد تا کمی از من بگیرد وقتی امتناع نمودم وبه خاطر نجات دخترم را در آغوش نگهداشتم، با قساوتی که فقط یک مرد پرورش یافته در فرهنگ ضد انسانی مرد سالار می تواندطور عمل نماید، دختر را به سوئی پرتاب نمود. دیگر ندانستم چه شد، اولین چیزی که به دستم رسید، زدم توی سرش. نه یک بار نه دوبار بلکه بار بار تا آرام و خاموش شد.

مانند همیشه بعد از آرامش، مادرش پشت درب آمده ، صدا زد: پسرم حیفت نکرده خوده مانده می سازی، دختره مکتبی چشم دریده حیا ندارد، خواب که فردا روز کار است. در را باز کردم تا انتقام یک سال شکنجه را از آن زن نیز بگیرم که صدای ناله دخترکم مرا متوجه خود ساخت. احساس مادری چنان قوی بود که با تمام نفرتی که از مادر شوهرم داشتم ، به طرف نوزاد برگشته اورا گذاشتم تا به داخل نگاه نماید. وقتی پسرش را غرق در خون دید، از ترس خودش داخل نشده بقیه اعضای فامیل را به کمک خواست. آنها نیز هرچند دلشان می خواست مانند همیشه برمن هجوم آورند مگر فکر می کنم، آن حالت من آنها را هراسان ساخته به پولیس تلفن نمودند. آن جمله ای را که خواندی بعد از رسیدن به اداره پولیس بیان داشتم چون واقعاً احساس نمودم که دیگر آزاد شده ام. از آن تاریخ تا امروز در زندان به سر می برم اعدام گرفته ام وزیر حکم زندگی می نمایم وکیل تسخیری که از طرف دولت برایم انتخاب شده است، یک مرد است، از عکس اش می توان فهمید که هر روز ادامه زندگی من برایش مصیبتیست غیر قابل تحمل. تا حال او را ندیده ام. قرار بود در محکمه حضور یابد اما کاری مهمتر از حیات ناچیز یک زن برایش پیش آمده ، در جلسه شرکت نتوانست. بنا بر نوشته اش حضور ویا عدم حضور وی کدام تأثیری در چگونگی حکم نمی توانست داشته باشد. سه سال اول دخترکم نزد خودم بود، اکنون نزد خواهرم می باشد. پدر ومادرم از من دلخور اند که چرا آنها را نزد دیگران



ناتوانی شوهر برای پرداخت مهریه، زن کماکان می تواند با صرف نظر کردن از دریافت مهریه، از همسر خود جدا شود. راه حل فوق، البته مستلزم پافشاری خانم ها در هنگام ازدواج برای متقاعد کردن همسر آینده به امضای شرط ضمن عقد فوق است که همواره آسان یا ممکن نخواهد بود. ولی قطعاً، در بسیاری از موارد دختران در لحظه ازدواج، و در هنگامی که هنوز هیچ مشکلی میان زوجین وجود ندارد و ازدواجی نیز صورت نگرفته تا در پی آن حق طلاق از دختر گرفته شود، می توانند با استفاده از روش توصیه شده، حقوقی حداقل را برای خود تأمین نمایند.

در اینجا، البته سؤالی مهم جلوه گر می شود و آن اینکه چند درصد از دختران نسبت به تغییر کوچک ایجاد شده در قباله های ازدواج، تبعات بزرگ این تغییر و شیوه مقابله با آن آگاهی دارند؟ منطقاً این درصد، خیلی بزرگ نیست.

بنابراین، به نظر می رسد گذشته از فعالیت های درازمدت فعالان حقوق زنان، که می کوشند با قوانین و مقررات تبعیض آمیز در بعد کلان مقابله کنند، لازم است که هر زن (و البته هر مرد برابری طلبی) تلاش خود را برای آگاه کردن دیگران از شرایط جدیدی که در لحظه ازدواج بر دختران تحمیل می شود، و نیز راه های مقابله با تضییعات جدید، به کار گیرد.

در همین ارتباط، پیشنهاد و درخواست مشخص من این است که هر کس این نوشته را می خواند آن را برای پنج زن از بستگان و آشنایان خود توضیح دهد. بیاپید هر کدام از ما، بکوشیم حداقل برای پنج زن ایرانی توضیح دهیم که در قباله های ازدواج، چه تغییری ایجاد شده، این تغییر می تواند پس از ازدواج چه بلایی بر سر دختران بیاورد، و چگونه می توان تأثیر آن را باطل کرد. این، حداقل کاری است که در مقابل اقدام جدید مخالفان سرسخت و مصمم برابری حقوق زن و مرد، از عهده کسانی که به سرنوشت خود یا دختران و خواهران خود و دیگران اهمیت می دهند، قابل انجام است

زنانی که به دلایل مختلف مایل به شکایت از همسر برای دریافت مهریه نبودند یا از این کار می ترسیدند، راه حلی برای رهایی از یک زندگی مشترک سخت محسوب نمی شد. اما در هر حال، روش ذکر شده برای بخش قابل توجهی از زنانی که از زندگی مشترک خود ناراضی و فاقد حق طلاق بودند، تنها راه ممکن برای رها شدن از همسر محسوب می شد. به بیان ساده، "عندالمطالبه" بودن مهریه، تنها امکانی بود که زنان می توانستند، در فقدان حق طلاق، برای جدا شدن از شوهر خود مورد استفاده قرار دهند. متأسفانه، تغییری که اخیراً در قباله های ازدواج داده شده، همین امکان و حق اندک را نیز از زنان سلب کرده است. در قباله های جدید، پس از ذکر میزان مهریه، ذکر می شود که این مهریه، "عندالاستطاعه" (به جای "عندالمطالبه" که قبلاً وجود داشت (از سوی مرد به زن پرداخت می شود. این بدان معنی است که شوهر، بر خلاف سابق که "هر زمان که زن می خواست" باید مهریه او را می داد، اکنون باید "هر زمان که امکانش را داشت" مهریه را پرداخت نماید. یعنی اگر زنی از همسر خود متنفر بوده و امکان ادامه زندگی با وی را نداشته باشد، نه تنها از حق طلاق گرفتن برخوردار نخواهد بود، که حتی با مراجعه به دادگاه و مطالبه مهریه خود نیز امکان جدایی از شوهر را نخواهد داشت. چرا که شوهر می تواند به دادگاه عنوان نماید که استطاعت یا امکان پرداخت مهریه را ندارد. این شیوه، به ویژه در شرایطی که وضعیت اقتصادی اقشار وسیعی از جامعه دشوار است و اکثر مردان می توانند با استناد به دلایل مختلف اثبات کنند یا مدعی شوند که امکان پرداختن مهریه همسر خود را ندارند، امکان ایده آلی را برای مردان بدرفتاری فراهم می کند که مایلند به زور همسر درمانده را مجبور به ادامه زندگی مشترک نمایند.

با توجه به سخت تر شدن شرایط برای زنان پس از ازدواج به ترتیبی که شرح داده شد، آیا تمام آنچه گفته شد بدان معناست که زنان ایرانی، در پی تغییر هدف داری که در قباله های ازدواج به وجود آمده دیگر هرگز امکان استفاده از اهرم "مهریه" برای دستیابی به حق طلاق را نخواهند داشت؟ باید گفت که این امکان، هنوز کاملاً از بین نرفته، اگر چه استفاده از آن، بسیار دشوار تر از گذشته شده است. به هر تقدیر، حتی در شرایط جدید، دختران در هنگام ازدواج می توانند با هوشیاری و پافشاری بر حقوقشان، جلوی از بین رفتن حداقل امکانات خود برای طلاق را بگیرند. برای این کار، لازم است که دختران در هنگام ثبت ازدواج، خواستار آن شوند که در قباله آنها جمله ای به صورت دستنویس اضافه شود که تصریح کند مهریه زن باید "عندالمطالبه" به وی پرداخت گردد. درج این شرط ضمن عقد در قباله و امضای آن توسط زوجین، این امکان را برای زن فراهم می کند که در صورت قادر نبودن به ادامه زندگی با همسر، با مراجعه به دادگاه خواستار پرداخت مهریه از سوی همسر شود. به این ترتیب در صورت



فریب دادن

قانونی زن در

هنگام ازدواج

شرین عبادی

مقاومت زنان ایرانی در مقابل لایحه موسوم به "حمایت از خانواده" و ناکامی نسبی محافظه کاران در تحمیل محدودیت های باز هم بیشتر بر آنان پس از ازدواج، مدافعان قوانین ضد زن را به در پیش گرفتن ترفندی جدید سوق داده است. ترفند جدید عبارت است از تغییر کوچک ولی تعیین کننده در عقد نامه ها. این کار با عوض کردن یک کلمه عربی (عند المطالبه) با یک کلمه عربی دیگر (عند الاستطاعه) در سندهای ازدواج صورت گرفته، در شرایطی که احتمالاً اکثریت بسیار بالایی دختران، نه تنها متوجه این تغییر نمی شوند، که در صورت متوجه شدن نیز از الزامات حقوقی سنگین کلمه جدید آگاه نیستند، و شاید بسیاری از آنان اساساً معنی کلمه فوق را نیز ندانند.

لازم به توضیح است که از حدود 70 سال پیش، در قباله های ازدواج در ایران، میزان مشخص "مهریه" ذکر و تأکید می شده که این مهریه، "عندالمطالبه" قابل پرداخت است. یعنی، هر زمان که عروس مهریه خود را مطالبه کند، ولو بلافاصله پس از ازدواج، داماد موظف است آن را به وی پرداخت نماید. وجود این بند در قباله ازدواج و امضای قباله توسط عروس و داماد، برای زنان بسیار مهم بود. چرا که در صورت ناموفق بودن ازدواج، برای آنان امکانی – ولو جزئی - را برای پایان دادن به زندگی مشترک فراهم می آورد.

می دانیم که طبق قوانین ایران، حق طلاق با مرد است و زن، در صورت تقاضای جدایی، جز با طی مراحل بسیار دشوار برای اثبات بدرفتاری شدید همسر یا مبتلا بودن وی به مشکلات مهم روانی یا جسمی، امکان جدایی از شوهر خود را ندارد. مرحله ای که طی آنها به قدری سخت است که بخش بسیار بزرگی از زنانی که قادر به زندگی با شوهر خود نیستند، به ناچار مجبور می شوند تا سالیان دراز و بلکه تا پایان عمر، به زندگی سخت با همسر ناسازگار ادامه دهند. در چنین شرایط حقوقی تبعیض آمیزی، تنها امکانی که تاکنون برای بسیاری از زنان برای رهایی از زندگی مشترک دشوار وجود داشته، عبارت بوده از مطالبه مهریه خود. بدین معنی که زن، با توجه به "عندالمطالبه" بودن مهریه در قباله های ازدواج، می توانست برای الزام شوهر به پرداخت مهریه خود به دادگاه مراجعه کند و در صورتی که وی قادر به این کار نبود، زن قادر بود در قبال صرف نظر کردن از دریافت مهریه، شوهر را راضی یا مجبور به طلاق کند (عبارت معروف: "مهرم حلال، جانم آزاد"). البته حتی این شیوه هم، برای بسیاری از

جناب آقای سیامک ستوده
با درود

سر مقاله روشننگرانه شما تحت عنوان "روضه خوانی یک مسلمان در مراسم یاد بود یک بی خدا" مندرج در شماره فوریه نشریه روشننگر را ملاحظه نمودم. احساس مسئولیت روشنفکرانه شما و سایر دوستان زنده یاد ایرج عماد که هر یک از منظری به بررسی و تحلیل موشکافانه این ظلم نابخشودنی که از سوی خانواده وی و سایر تعزیه گردانان و به تعبیر شما با لعابی از "تظاهرات مذهبی تهوع آور" توسط پسر فرد متوفی در حق آن روزنامه نگار مبارز روا داشته شد، قابل ستایش و تقدیر است. به حق اگر ایرج عماد زنده بود (که هست) با همین کلمات و تعبیر فریاد اعتراض خود را بلند میکرد.

ایرج عماد در مجموع زندگی سالم و بی پیرایه ای داشت. وی انسانی آزاده و قانع بود. به علاوه آنان که او را از دور و نزدیک می شناسند میدانند که وی تا چه حد با خرافات و جهل و استعمار دینی و مبلغان آن در ستیز بود. وی به قطع استحقاق آن را داشت که حداقل هنگام مرگ و در محیط آزاد کانادا با جسد بی جانش آنگونه رفتار شود که در تناسب با افکار و عقاید و آرزویش باشد. متأسفانه پسر وی به وصیت پدر عمل نکرد و در راستای منافع شخصی و صنفی!! خود، کفن و دفن او را به مجریان سنتها و روشهایی سپرد که ایرج تمامی عمر و تا لحظه مرگ از آنها بیزار و با آنها در ستیز بود. این سرپیچی از وصیت را چیزی جز توهین به مقام آزادی و آزادی، و استهزا آرا و عقاید او از یک سو و توهین به مقام پدر از سوی دیگر نمی توان خواند. ایرج اما در عین حال به سهم و مسوولیت خود در تربیت این فرزند ناباب اذعان داشت و بعضی وقتها به شرايطی که او را مجبور کرد با ترک خانه و کاشانه از همسر و فرزند خود دوری گزیند اشاره میکرد. او تا آخرین لحظه زندگی با افکار مذبذب مابانه پسرش که هر روز به یک قالب و رنگ در می آمد به شدت درگیر بود و افزون بر آن درشت گوییها و دشنامهای فرزند را نیز با صبر و سکوت فرو می برد. اما با تمامی اینها آنگونه که از یک پدر انتظار می رود با نگرانی تمام برای فرزندش از این جهان رخت بربست. واهمه پدر از آن بود که تنها فرزندش هنگامی به خود آید که دیگر دیر شده باشد. ای کاش تنها فرزندش همین یک نکته را به نیکی در یابد. متأسفانه سه خصیصه "تظاهر، دروغ و خیانت" سه نماد شخصیتی این فرزند است. او به هیچ ارزش اخلاقی پایبند نیست. نمی دانم بر این موضوع باید خندید یا گریست، باید از سر تعجب نگریست یا خیر که چگونه چنین شخصی با چنان مشخصه هایی اکنون کاتولیک تر از پاپ و مسلمان تر از امام

جماعت مسجد امام علی زیر علم امام حسین سینه میزند و در عین حال بساط پالوده خوری او نیز در کلوپهای شبانه فراماسونری برپاست. کافی است نام نوژن عماد را کنار واژه تورنتو فراماسون در گوگل وارد کنید. چشم و دل جمهوری اسلامی و امام جماعت مسجد امام علی روشن.

عضویت این فرد در تشکیلات فراماسونری چیزی است که علنا همراه با عکس بر روی اینترنت قرار دارد و فایل های اچ-دی-ام-ال و پی-دی-اف آن به آسانی قابل جستجو و بازبینی است. محض اطلاع به لینکهای زیر مراجعه نمایید. اگر چه اینگونه عضویتها در غرب عادی است ولی برای عنصری که این روزها تسبیح آب می کشد، قسم حضرت عباس می خورد، لابلای عبا و قیای امام جماعت مسجد امام علی جا خوش کرده و زیر دست و پای طرفداران با نام و بی نام ولایت می رود، همچون دم خروسی است که بیرون زده باشد. بعدها خواهید دانست که این شاید به دنبال چیست.

آری شب دراز است و قلندر بیدار.

پایدار باشید. امضا محفوظ

<http://www.grandlodge.on.ca/GuestBookLogs/1Mar07.htm>

Name: Nojan Emad

Email: nojan_emad@yahoo.com

Lodge: Kilwinning 565

Location: Richmond Hill, ON

Remote Name: 64.119.101.43

http://www.west-gatelodge.com/assets/summons/es/s2007_06_june.pdf

<http://www.gtamasons.ca/php/Lodge.php?LodgeNo=565>

<http://torontofreemasons.com/index2.php?>

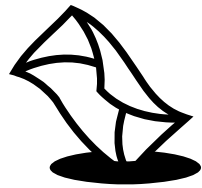
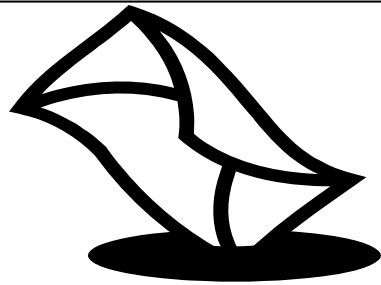
[op-tion=com_docman&task=doc_view&gid=32&Itemid=54](http://torontofreemasons.com/index2.php?op-tion=com_docman&task=doc_view&gid=32&Itemid=54)

<http://torontofreemasons.com/index2.php?>

[op-tion=com_docman&task=doc_view&gid=31&Itemid=54](http://torontofreemasons.com/index2.php?op-tion=com_docman&task=doc_view&gid=31&Itemid=54)

سردبیر
محترم
روشننگر

خوش بود
گر محک
تجربه آید
بمیان



برای روشننگر در مدت کوتاه انتشارش محک تجربه توسط خوانندگان آن بمیان آورده شده است. در انگلیسی ضرب المثلی است که میگوید قلب شما آنجایی است که دسته چک شما می باشد. به عبارت دیگر هر وقت برای چیزی پول خرج کردی معلوم می شود برایت ارزش دارد.

تا زمانی که بقیه نشریه ها مجانی است همه سردبیران می توانند ادعا کنند که خواننده دارند اما اگر قرار بشود برای آن نشریات دیگر حتی یک دلار قیمت تعبیه کنند، آیا باز هم ایرانیان تورونتو دسته دسته مجله بر خواهند داشت؟

روشننگر تنها نشریه ایست که خوانندگانش برای آن ارزش قایلند، چرا ارزش قایلند؟ برای آنکه در طی همین مدت کوتاه روشننگر نشان داده است که برای فهم خوانندگانش ارزش قایل است. خود من یکی از آن نشریات را که خیلی روی مطالبشان حساب می کنند، بعد از پانزده دقیقه "تیتز خوانی" کنار می گذارم، اما گاهی مطالب روشننگر را دو و یا حتی سه بار خوانده ام.

اجازه می خواهم مثالی از آن قدیمی ترین مجله برای مقایسه با روشننگر بزنم. سردبیر آن نشریه برای آنچه که خودش دوست دارد مطلب چاپ می کند، اما روشننگر در اغلب مقالاتش فرض را بر این مبنا قرار می دهد که خواننده فارسی زبان برای خودش فهم دارد و حتی مخالف مخالف را چاپ می کند. من تا بحال هرگز در نشریات تورونتو ندیده ام که به خواننده اجازه بدهند با عقیده ابراز شده مخالفت کند.

مردم برای ادامه روشننگر کمک مالی می کنند، اما آیا اگر مجلات دیگر پولی بودند، آیا برای هیچ یک از این نشریات، مثل مجلات انگلیسی، یک یا دو دلار می دادند؟

بازار مطبوعات فارسی زبان تورونتو از هم اکنون وارد فاز حذف شدن شده است. به زودی دیگر از آگهی های انواع کالا و خدمات چیز زیادی باقی نخواهد ماند و فقط آن مقدار قلیل آگهی که باقی خواهد ماند به نشریاتی خواهد رسید که خودشان را اصلاح کنند و کمی کیفیت پیدا کنند. خسته نباشید حمید رضا ابادری

سلام آقای ستوده
بحث کوروش را شنیدم ... خوب بود ولی کافی نبود .
درواقع خیلی کوتاه بود . بعضی از این مردم هم که بحث را به بیراهه می کشانندند.
آیا شما قصد ندارید کتابی در همین رابطه بنویسید؟
باز هم مرا در جریان مقالاتتان بگذارید . من آدمی سیاسی نیستم ولی مشتاقم این مطالب را بدانم.
راستی اینجا (تهران) مکانی هست که بتوانم کتب و سی دی هایتان را بخرم ؟

در آخر هم می خواهم بدانم که این ارتباط من از طریق اینترنت آیا مشکلی برایم ایجاد خواهد کرد ؟ یا خیر؟
مرسی.
سیاوش

سیاوش عزیز ، بله من در حال نوشتن کتابی در مورد کورش هستم، چون همانطور که تشخیص داده اید، دیدیوی روی سایت من در مورد کورش ویدیوی یکساعته کوتاهی است. کتابهای مرا می توانید از مقابل دستفروشی های جلوی دانشگاه تهران بطور غیرقانونی خریداری نمایید. سی دی ها را فقط از روی سایت من www.siamacsotudeh.com می توانید دانلود کنید. ارتباط اینترنتی شما با من اشکالی ندارد. نه اینکه رژیم نمیتواند آنها را پیدا و کنترل کند. ولی برای اینکار باید نیروی زیادی بگذارد که در حال حاضر خارج از صرفه برایش می باشد. ولی اگر بخواهد می تواند. با تشکر سیامک ستوده

با سلام آقای ستوده. من تاکنون 18 جلد از کتابهای "تاریخ گفته نشده اسلام" و "تروریسم اسلامی" را در داخل ایران چاپ، صحافی و توزیع کرده ام. البته، قبلا از شما اجازه گرفته بودم. بزودی کتاب "زن و سکس" را نیز آغاز خواهم کرد. با تشکر از شما زنده باد کمونیسم از ایران

دوست عزیز، با تشکر از زحماتتان، کوششهای شما و هواخواهان دیگری که با جسارت و از خودگذشتگی به نشر عقاید ضد مذهبی و انقلابی در جهت آگاه کردن مردم می پردازند، برای من و همه کارکنان و خوانندگان روشننگر بسیار دلگرم کننده و امید بخش است. کسان دیگری هم بطور جداگانه به چاپ زیرزمینی این کتابها در داخل اقدام کرده و بمن اطلاع داده اند که این خود نیز مایه امیدواری و دلگرمی ما می باشد. یاران دیگری هم در داخل به تکثیر کفتارهای تلویزیونی من در مورد مذهب (که در سایت من موجود می باشند) روی سی دی و پخش آنها اقدام کرده اند که امیدوارم همراه با دوستانی که نسخه های روشننگر را نیز در داخل چاپ و توزیع می کنند، با گزارش فعالیت های خود برای ما، بیش از پیش ما را از اثرات کار خود مطلع ساخته، باعث رغبت و دلگرمی بیشتر ما به کاری که در جهت آگاهی مردم انجام میدهم گردند. با درودهای بی پایان سیامک ستوده

تقاضای همکاری با روشننگر

روشننگر برای پیشبرد و گسترش فعالیت هایش به همکاری کلیه کسانی که داوطلب انجام کارهای مختلفه مربوط به تایپ، توزیع، ای میل، فعالیتهای هنری، ترجمه، کارهای تحقیقی و جستوی در سایتها، برگزاری و سازماندهی برنامه های هنری، سخنرانی، و موسیقی و هر نوع فعالیت دیگری هستند، می باشد و از همکاری آنها استقبال می کند. اگر داوطلب همکاری با ما هستید با تلفن یا ای میل روشننگر تماس بگیرید.

روشننگر متعلق به شماست.

با پشتیبانی مالی خود به ادامه انتشار آن یاری رسانید.

روحانیت از پراکندگی تا قدرت: ۱۹۰۹-۱۸۲۸ برآمد بایان



هما ناطق

گفتنی است که واژه باب در برخی از رساله‌های صوفیان دوران قاجار، در مفهوم "درویش" آمده است [32] و در میان بابیان در مفهوم "در" می‌دانیم که علی‌محمد باب به زمانه محمد شاه سر برآورد و آزادانه به تبلیغ مرام خود برآمد. به گفت گوبینو «محمد نه مسلمان بود، نه عیسوی، نه یهودی، بلکه مظهر خدا را در نزد اهل خرد می‌دید» [33]. «تا جایی که خود او و وزیرش به ملا حسین بشرویه‌ای به مکالمه نشستند» [34]. در باه میرزا آقاسی هم گواهی می‌داد که این وزیر به راه آبادانی ایران کوشید. «در اطراف تهران روستاهای بسیاری برپا کرد» [35]. «دیگر اینکه شاه و وزیرش هرگز به ستیز با الحادی شیخیان و بابیان برنخاستند. تا جایی که شاه به نامه نگاری با باب هم برآمد و بعدها باب خود دو نسخه از کتاب بیان را به او تقدیم کرد.

می‌دانیم که علی‌محمد شیرازی ملقب به باب (۱۸۵۰-۱۸۲۰)، خود از شاگردان و مریدان فرقه شیخی بود. کاظم بیک که شرح حال او را به تفصیل نقل کرده گواهی می‌داد که باب جوانی بود "خوش سیما" و "گوشه گیر". از همین رو هوادارنش او را "مجنوب" می‌خواندند. [36] تفاوت او با شیخیان در این بود که سران آن فرقه از تبار شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی هنوز از عالم مهدی گری و عرفان به دور نبودند. با سیاست هم چندان سر و کار نداشتند. و حال آنکه باب گرچه از میان همین فرقه برخاست، اما رویکردش به مسائل اجتماعی بود و حکومت عرف. در این راستا بود که باب اسلام را سد راه پیشرفت اجتماعی و فرهنگی می‌دید. اما این بدان معنا نبود که مریدان بی شمارش پیرو آرمان او باشند؛ پیوستن توده‌های مردم به باب در مفهوم نفی اسلام نبود، بلکه جلوه‌ای بود از ناخرسندی‌های اجتماعی به علل و به صور گوناگون. ورنه آن روستائی زنجان یا اصفهان که بهره‌ای از سواد نداشت، بیگمان بویی از الواح باب هم نبرده بود. این ارزیابی خانم لمیتون به نقل می‌ارزد که نوشت: انگیزه گرویدن توده‌ها به علی‌محمد باب از بهر «ستم‌دیدی و محرومیت» بود و نه از روی اعتقاد. [37] این هم گفتنی است که در این دوره گهگاه برخی از روحانیان هم به دور از جاده اسلام گام بر می‌داشتند. چنانکه همزمان با برآمد بابیان، محمدعلی نامی که مجتهد زنجان هم بود، سر برآورد و سرخود فتوا داد که «شراب حرام نیست!» زیرا که این تحریم «نه در قرآن آمده است و نه در احادیث». علما بر او شوریدند. گرفتندش و به کلانتر شهر زنجان محمد خان سپردند. آزاد که شد به بابیان پیوست. [38] و یا در ۱۸۴۵ میلادی یعنی در سرآغاز جنبش بابیان، ملا علی آخوند که کاروان آموزشگر

«جایگاه شیعیان و راهزنان ایرانی شده است» [46]. پس نه به غارت مساجد شیعیان برآمد، بلکه به گفت فرنگیان ۹ هزار ایرانی را به کشتن داد. برخی شمار کشتگان را ۵۰۰۰ رقم زده اند. سرانجام محمد شاه میرزا تقی خان (امیر کبیر بعدی) را با عنوان وزیر مختار به منطقه فرستاد. در این میان سید کاظم رشتی درگذشت. کریم خان کرمانی مدعی شد که نجیب پاشا رشتی را مسموم کرد که البته نادرست بود. [47] نیکلا به طنز نوشت: «اینهم از تاریخ‌نویسی ایرانیان! پیتر آوری برآنست که «در گرده‌مائی بغداد بود که بابیان به طور رسمی جدائی دین خود را از دین اسلام رسماً اعلام کرده، موضع خصمانه‌ای علیه روحانیت گرفتند» [48].

در ۱۸۴۴ به دنبال مرگ رشتی باب همراه با ملا حسین بشرویه راه مکه را درپیش گرفت. [49] از چند و چون این اقامت آگاهی چندان نداریم. گوبینو بر آنست که در این زمینه اسناد همخوان نیستند. به مثل، مورخان رسمی دربار بر آن بودند که باب هرگز به مکه نرفته بود. برخی دیگر آورده اند که باب در سفر مکه به خود لقب "مهدی" داد. هرآینه به حدس توان گفت که در آن سفر باب از اسلام دوری گزید. در متنی که آلفونس نیکلا از فارسی به فرانسه آورده، نگارنده این سطور هم از نو به فارسی برگردانده ام، در یادداشت‌های سفر مکه آشکارا به طرد دین اسلام اشاره رفته است. در این روال: «در مکه به زیر درختان سبزکه برگهای زرد دارد، ایستاده ام و گواهی می‌دهم که: خدا نیست! خدا همانا انسان است» [50].

در ربط باب و انسان‌خدائی، ارزیابی برخی از پژوهشگران این است که اندیشه‌های او، به فرقه‌های درویشان و صوفیان مولویه نزدیک بود. چنانکه مولانا خود بارها انسان را به صفت خدائی آراست [51] و سرود: آنان که طلبکار خدائید، خدائید!

بیرون ز شما نیست شمائید، شمائید! و یا در سده ۱۷ میلادی، شاهزاده دارشکوه فرزند شاه جهان، از سلسله مغولان هند که از صوفیان فرقه قادریه بود [52]، سرود: ای آنکه خدای را بجوئی همه جا تو عین خدائی، نه جدائی ز خدا بابیان هم می‌سرودند:

کاری که با خداست، میسر نمی‌شود
تو ما خود خدا شویم و برآریم کار خویش [53]

در نامه بالا بلندی هم که فردی ناشناس خطاب به صبح ازل نوشت، یکجا تأکید رفته که باب به "انسان‌خدائی" ایمان راستین داشت. [54] گفته اند که این نظریه را بابیان از مسیحیت گرفتند. زیرا در آئین باب انسان مظهر خداست و خدا همانا انسان است. اراده آدمی هم اراده خداست. دیگر چه نیاز به مباشر و رسول که خود اعتراف به "عجز" خداست. "تنای خدا، وصف و تصور خدا" سخنی است پوچ. زیرا خداوند بود پیش از آنکه آدمی باشد. پس این صفات را بر چه بنیادی ساخته و پرداخته اند؟ مگر نه اینکه

"کلام" انسانی "مؤخر" بر وجود خداست؟ پس هرآنچه آدمی، از خوب و بد، به خدا نسبت دهد "صفتی است از صفات مخلوق او". جان کلام اینکه: آنکه می‌گوید: «خدا عادل است» کفر گفته است. چرا که هر کس در میزان و توانائی ذهنی خود و بنا بر موقعیت خود عدل خدائی را تصویر و ترسیم می‌کند. به مثل، عدلی که حاکم می‌خواهد با عدلی که رعیت می‌خواهد، یکی نیست. چرا که «حاکم عدل را به راه نابودی رعیت و رعیت عدل را برای معارضه با حاکم» خواستار است. دیگر اینکه از نادانی باشد که خلاق گویند: «خداوند قادر متعال است، و هر آنچه او خواهد آن شود»، به راستی که «چنین خدائی پست‌ترین خدایان» خواهد بود و «همان خدائی است که گمراه‌کننده خلق است!» اگر که خداوند آفریدگار بندگان است، «پس در هر ذره و در همه حال حاضر است». جان کلام اینکه: «ای اصحاب ستم‌دیده ایران به پا خیزید!» چشم به راه خدائی که نمی‌شناسید، ننشینید. [55] برخیزید و داد خود را از آن گروه که از دسترنج شما به قدرت رسیده بستانید.

«بر نصرت خود قیام کنید!» [56] در تبعیت از باب یکی از هوادارانش نوشت: «بایسته اینکه هر یک از ما نخست از من خویش و از عواطف خویش درگذرد. جهاد را علیه خود به کار گیرد ... و در پیکار با خویشان نگاه خود را از هرچه جنبه خدائی ندارد، بر گرداند» [57] باب در یکی از الواح خطاب به علمای اسلام، نوشت: "ارشاد" مردمان را نتوان با "معجزات" ساز کرد. هم از این رو که «معجزه یعنی جادوگری و نشان ضعف انسانی». وانگهی «شما نه خدائید، نه پیامبر، نه امام!» جان کلام اینکه رستگاری مردمان به دست خودشان است و بس.

کاظم بیگ می‌گوید: هر بار که باب از ستمبارگی حکومت بر "لایه‌های جامعه" سخن می‌راند، مریدان گرد می‌آمدند. شنیده‌ها را به جان می‌خردند و "بی دریغ" از او پشتیبانی می‌کردند. زنان با فرهنگ هم مدیونش بودند. زیرا که باب ستمهای رفته بر زنان را از یاد نبرد. به منع چادر برآمد که تازگی داشت. خطاب به زنان گفت: باید که "حجاب" از میان شما برخیزد، حتی اگر «به نازکی برگ درخت باشد». تا به اینجا رسید که شوی را این حق نباشد که چندزنی اختیار کند و یا «یک جانبه از همسرش جدا شود». نیز افزود: در جامعه «زنان باید از آزادی بهره ور باشند». این اندرز را هم داد که: «دخترانتان را دوست بدارید زیرا خداوند آنان را بیشتر از پسرانش دوست دارد» [58]. دکتر پولاک هم گواه بود که باب "زنان را آزاد" خواست. [59] در بخش دیگر خواهیم دید که در زمینه کشف حجاب، قره‌العین سنگ تمام گذاشت.

به گفت دکتر پولاک، باب در زمینداری و مالکیت، اموال و املاک را ملک عام خواست. در این راستا "اصلاحات در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی" را

برکشید و سرسختانه خواهان تغییر

”قوانین مالیاتی“ شد. [60]

در ربط با اهل دین، نه تنها فرمانبرداری از روحانیان را حرام خواند، بلکه ”ملایان را بزرگترین دشمنان“ برشمرد. [61] سرانجام به تحریم حج و عبادت و ”قرائت قرآن“ برآمد و اعلام داشت:

از این پس ”نماز و روزه“ حرام است، ”مالیات“ حرام است. ”هر دستور و هر حکم و هر فریضه دینی باطل است [62] نیز ”آئین حج مسلمانان و زیارت کعبه منسوخ“ است. حتی ”تخریب تمام بقاع مقدس مسلمانان حتی خانه کعبه“ یک وظیفه است. [63]

به گفتِ کاظم بیگ، افکار باب به مسیحیت نزدیک تر بود تا به اسلام. [64] سیاحان فرنگی هم همین نظر را داشتند. مثالی می آوریم: در دین مسیح آمده است: «در طبیعت هیچ چیز ناپاک نیست»، باب این عبارت را گرفت و دگرگون کرد. از این دست که «در آفرینش همه چیز پاک» است. از این راه با پدیدهٔ ”نجس و غیر نجس“ که در یهودیت و اسلام مرسوم است، درافتاد. [65] برخی از فرنگیانی هم که در آن سالها از ایران دیدن کردند، بر آن بودند که باب از دین عیسی نکاتی چند به عاریت گرفته بود.

از رویکرد باب به دانش و اهل دانش هم بارها یاد کرده اند. از زبان خود او بشنویم که گفته بود: «شما تا از دانش و علوم بهره نگیرید، بیگمان گمراهانید و اسیرجهل» [66] نکته‌ای که جهانگردان و نویسندگان فرنگی هم از یاد نبرده اند. چنانکه باز گوینو گواهی داد: باب مریدانش را از میان «افراد با فرهنگ بر می گزید» [67] خودش هم به دنبال اهل علم می رفت. [68] کاظم بیگ هم می گفت هنگامی که مردمان از او می پرسیدند: غرض از دانش چیست؟ پاسخش این بود که: «دانش انسجام اخلاقی در معبد خرد است» و نه در ”تفاوت میان قرآن و تورات“، که هر دو باید از میدان برخیزند!

در زمینه‌های دیگر هم اعلام داشت: مستی منع است. تریاک نیز به همچنین. اما «ساخت می‌های مستی‌آور مجاز است» [69] برخی دیگر از احکام باب غریب می نمود. از آن میان ”منع گاوسواری و منع بارکشی روی گاو“. گفته اند که چه بسا باب این مقررات را از هند گرفته باشد و یا از برخی فرقه‌های صوفی خراسان که «گاو را گرمی می دارند.» [70] این هم گفتنی است که باب گوشه چشمی هم به ایرانیّت نمود. نوروز را ”عید مذهبی ایرانیان“ خواند و اعیاد اسلامی را مطرود دانست. حتی فرنگیان از زبان او آورده اند که: «عید رسمی بابیان جشن نوروز است.» [71] دیگر اینکه به روزهای آدینه نمازگزاردن بر خورشید، آن «پیکر شریف و تابناک و آن جرم لطیف» را از واجبات برشمرد [72] در زمینهٔ دانش‌طلبی بابیان، باز دکتر پولاک نوشت: «در شیراز، مازندران، اردستان و زنجان پیروانی برخاستند که بسیاری از آنان از شمار سادات یعنی باسوادهای مملکت بودند». در میانشان یکی دو آخوند خرده پا هم یافت می شد.

از محمد شاه و وزیرش هم نشاید از یاد برد

که باب را در قلعهٔ شیخ چهریق ماکو پنهان کردند. او نیز دو نسخه از کتاب بیان را به محمد شاه تقدیم کرد و در نامه‌هایش او را ”اهل حقیقت“ خواند [73] به گواهی سعادت نوری، باب حتی «الواحی برای حاجی میرزا آقاسی و محمد شاه نوشت.» [74] در سنجش شخصیت باب، حتی فریدون آدمیت به رغم دل‌بستگی فراوانش به امیر کبیر، که بابیان را به کشتن داد، او را ”مردی نیک نفس“ خواند و افزود: «در خوی و منش او ستیزگی نبود ... اما از دستگاه شریعت انتقاد می نمود ... ملایان که مقام خود را در خطر دیدند، سر دشمنی برداشتند.» [75]

[32] شیخ مفید داور: تذکرة مرآت الفصاحه، شیراز، انتشارات نوید، (۱۳۷۱)، نک: زیر واژه باب.)

[33] Gobineau, Comte Joseph Arthur de : *Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale*, Œuvres, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, volume II, 1983, p. 519.

[34] Ibid, p. 521.

[35] Ibid.

[36] Mirza Kazem Beg : “Bab et les Babis ou le soulèvement politique et religieux en Perse 1845-1853”, *Journal Asiatique*, avril à septembre 1866.

[37] Limbton, A.K.S: *Qajar Persia*, London, L.B. Tauris & Co. Ltd. 1987, p. 28.

[38] کاظم بیگ، یاد شده، ص. ۱۲۹-۱۲۸.

[39] J.P. Ferrier : *Voyages et aventures en Perse*, Paris, Ed. Dentu 1870, p. 9.

[40] باب ٲه ساله بود که پدرش را از دست داد. پس از مرگ پدر، دانی‌اش حاج میرزا سید علی نگهداری او را بر عهده شناخت و بعدها خود او به فرقهٔ بابی پیوست. ۱۵ ساله بود که شغل پدر را دنبال کرد.

[41] Duckette, W.A : *La Turquie Pittoresque, Histoire, moeurs, description*, Paris, Victor Lecou Editeur 1855.

[42] هنوز بازماندهٔ غرفه‌های خالی بازار ایرانیان در استانبول برجاست و دیدنی است.

[43] عبارت ینی چری در زبان ترکی عثمانی در مفهوم چریک نو و یاسپاه نواست.

[44] شرح آن تنظیمات و جایگاه ارمنیان عثمانی را در *نشریه بخارا*، ۱۳۷۸ شماره‌های ۵ و ۶، به تفصیل به دست داده ام.

[45] در ۱۸۴۲ به اصرار خانوادهٔ شاه، دختری به نام خدیجه بیگم گرفت. شگفت‌انگیز اینکه در میان پژوهشگران این دوره، کمتر از این زن نام برده اند.

[46] Alphonse Denis : “Affaire de Kérbéla”, *Revue de l'Orient*, cahier IV, tome 1, 1843, p. 138.

[47] Nicolas, Alphonse : *Seyyèd Kazem Rehti*, Paris, Librairie Paul Geuthner, 1914, p. 31.

[48] پیتر آوری *تاریخ معاصر ایران*، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، موسسهٔ مطبوعاتی عطائی، چاپخانهٔ صفا، ۱۳۶۳، ص. ۱۳.

[49] لسان‌الملک سپهر در *ناسخ‌التواریخ*، حتی سفر باب به مکه را تکذیب کرد. اما کاظم بیگ هم گواهی می داد که سخنان سپهر در این باره خلاف واقعیت تاریخی است.

[50] به نقل از مجموعه *اسناد آلفونس نیکلا*، دانشگاه سوربن جدید، موسسهٔ مطالعات ایرانی. نیکلا در رشت زاده شد. مترجم رسمی سفارت فرانسه بود. در ۱۹۰۶ سرکونسول فرانسه در تبریز شد. مهمترین کارشناس جنبش بابی بود. خود به دین ازلی گرائید. اسناد گرانبهائی هم بر جای گذاشت. درکارنامهٔ او، نک: هما ناطق ”اسناد آلفونس نیکلا“، *نشریه بخارا*، شمارهٔ دوم، مهر و آبان ۱۳۷۷، ص. ۲۸۷-۲۸۰.

[51] Abbas Amanat: *Resurrection and Renewal, The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850*, Cornell University Press, 1989.

[52] در افکار و آثار دارا شکوه، نک:

Bikrama Jit Hasrat : *Dara Shikuh, Life and Works*, Visvabharati, Allahabad, The Indian Press Ltd, 1953, p. 148.

[53] این بیت در نسخه‌ای درسر لوحهٔ خطی‌سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی درج شده که در تهران از پدرم به دست من رسیده بود و متعلق به کتابخانهٔ پدرش میرزا جواد ناطق بود. در جای دیگر هم ندیده ام. چه بسا سرودهٔ خود میرزا آقاخان باشد که بابی مسلک بود.

[54] نامهٔ خطی، ۲۰ صفحه، نویسندهٔ این نامهٔ بالابلند را نشناختم. *اسناد خطی آلفونس نیکلا*.

[55] لوح باب، یاد شده.

[56] مانجا.

[57] A.Nicolas : *Seyyed Ali Mohamad, dit le Bab*, Paris, Ernest Leroux, 1905, p. 170.

[58] کاظم بیگ، ص. ۳۹۸ و ۳۹۹.

[59] پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۰.

[60] پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۰ تا ۲۴۲.

[61] Souhart : “Le babysme actuel en Perse”, Téhéran 17 Février 1883, doc. n° 6 (*Perse, correspondance politique*, tome 39 ; M.A.E.F.)

[62] E.G. Browne: *A traveler's Narrtive Written to Illustrate the Episide of the Bab*, Cambridge, 1891, volume II, p. 27.

[63] الواح. نیز فشاهی *آخرین جنبش قرون وسطانی*، یاد شده.

[64] کاظم بیگ، یاد شده، ص. ۳۹۹.

[65] همانجا، ص. ۳۹۷.

[66] الواح.

[67] Gobineau : *Sur l'état actuel de la Perse*, *op. cit*.

[68] کاظم بیگ، یاد شده، ص. ۳۴۱.

[69] Huart, *op. cit*, p. 61.

[70] Ibid, p. 63.

[71] Ibid, pp. 61 et 62.

[72] شاهی *آخرین جنبش قرون وسطانی*، یاد شده، ص. ۱۱۱-۱۱۲.

[73] نک *ایران در راهیابی*، بخش ”برآمد بابیان.“

[74] حسین سعادت نوری: ”حاجی میرزا آقاسی“، *یغما*، مرداد ۱۳۴۲ تا فروردین ۱۳۴۶، سال ۱۷، ۴ تیر ۱۳۴۳، ص. ۱۷۱.

عاشق فوتبال

شاید شما آن لطیفه ای را که اوایل انقلاب از دهان آیت الله منتظری – یکی از مرتجع ترین بنیانگذاران حکومت اسلامی در اوایل انقلاب و مرجع تقلید روشنفکر امروز!- بیرون آمد را به یاد داشته باشید که فرمودند این چه کاری است که 22 نفر دنبال یک توپ در زمین می دوند، خوب به هر کدامشان یک توپ بدهید! صرفنظر از حماقت گوینده ولی در این دست سخنان سردمداران حکومت اسلامی در اوایل سالهای انقلاب حقیقتی نهفته است. در آن سالها حکومت بیشترین سعی خود را می کرد که تفریح و ورزش را در جامعه کم کند و این کار را یا با ممنوعیت مستقیم مانند موسیقی و شطرنج انجام می داد و یا بطور غیر مستقیم با سخنان تمسخر آمیز و گلایه از غربی بودن انواع تفریحات و ورزشها و عدم پشتیبانی مالی از آنها سعی می کرد نقش آنها را در جامعه کم رنگ کند. در آن موقع بهتر می دانستند که مردم تمام اوقات خود را صرف شرکت در تظاهرات به نفع حکومت و یا مراسم مذهبی در مساجد و حسینیه ها، شرکت در جنگ و کمک رسانی به جبهه ها و یا خبرچینی و جاسوسی همسایه ها و نزدیکان ضد

انقلابشان کنند.

ولی پس از مدتی آقایان به این موضوع پی بردند که ورزش چندان هم بد نیست و تمام وقت مردم را هم نمی توان با سینه زنی و نماز جماعت پر کرد و می توان از آن به عنوان یک تبلیغ برای ارزشهای اسلامی در جامعه و حکومت اسلامی در جهان استفاده کرد. پس به جای تشویق ورزش در همه ابعاد آن به سرمایه گذاری در چند رشته بخصوص که می توانست پرچم و سرود حکومتشان را در میادین جهانی بلند کند پرداختند. قهرمانان شستشوی مغزی داده شده را به مسابقات می فرستند و از آنان می خواهند که روی پیراهنشان یا ابوالفضل و یا حسین بنویسند و یا در مصاحبه ها بگویند که توسل به ائمه اطهار سبب شده که مدال بگیرند!

اجازه بدهید باز گردیم به فوتبال، چند سالی است که لیگ فوتبال ایران حرفه ای شده است و میلیاردها تومان هزینه آن می کنند. فوتبالیستها درآمد کلان و قراردادهای چند صد میلیون تومانی دریافت می کنند. مطبوعات صفحه ها به فوتبال اختصاص می دهند و صدا و سیما ساعتها صرف بازیها و حواشی آنها می کند. درگیری و زد و خورد تماشاگران و بازیکنان، پرتاب مواد آتش زاء، اشتباهات داورى و ... ساعتها مورد بحث قرار می گیرد انگار که عمدی در بازتاب اینها برای گرفتن وقت و انرژی جوانان وجود دارد. البته در این میان اتفاقاتی هم می افتد که به آنها اشاره ای نمی شود:

بازیکنی را که تا دیروز به عنوان بازیکن اخلاق، قاری قرآن و مداح اهل بیت معرفی می کردند، ناگهان فیلمی از وی در موبایلها پخش می شود در یک ویلا به همراه چند فاحشه و مشروب! و دوباره مدتی بعد وی را می بینیم در نقش بازیگر تبلیغات تلویزیونی برای بنگاههای معاملات املاک در دویی.

گزارشگری بعد از یک مسابقه با بازیکن تیم برنده مصاحبه می کند وی که موهایش را به سبک غربی درست کرده و البته بند سبزی برای تبرک به مچ دستش انداخته در جواب گزارشگر که می پرسد علت پیروزی شما چه بود؟ می گوید خدا کمک کرد! انگار که تیم مقابلشان تیم شیطان بوده است.

مربی تیم ملی در یک مصاحبه علت انتخاب وی برای مربیگری تیم ملی و ترجیح وی بر سایر رقیبان را این گونه توضیح می دهد که همه آنها لابی و پارتی در فدراسیون داشتند ولی لابی و پارتی من خود اون بالابی (خدا) است!

در حقیقت ویروس دین و مذهب چنان جامعه و افراد آن را آلوده کرده و چنان به تمامی ابعاد فعالیت‌های اجتماعی به ظاهر بی ربط با آن نفوذ کرده که تصور آن هم دشوار است.

زنده باد آزادی و برابری

بی نام از ایران



آدرسهای تماس با روشنگر
چک کمک مالی خود را به نام روشنگر و به آدرس های زیر ارسال نمایید. و یا از شماره حسابهای زیر برای واریز کمک مالی خود استفاده نمایید.

کانادا

TD Canada Trust
Name: Roshangar
Acct. # 03152 004 79065218649
ABA (Rout No.): 026009593
Switch Code: TDOMCATTOR

آدرس های پستی:

کانادا
CEES
P.O BOX 55338 300 Borough Dr.
Scarborough ON. M1P - 4Z7

CANADA
Tel & Fax : (905 237 66 61)
rowshangar1@yahoo.com

USA
Tel & Fax : (210) 258 00 04

لیست کمک ها و گزارش مالی این ماه

PAID	Country	Income & Support
50	کانادا	ناصر
50	"	وحید م.
20	"	کامیار
20	"	سیامک
20	"	مشرف
20	"	رضا
90	:"	شیراوند
62	"	علی
60	"	پندار
50	"	نادر
100	آمریکا	یار روشنگر
50	کانادا	دارلینگ
100	"	ناشناس
100	"	رستم

جمع 762 دلار

مخارج ماه گذشته \$1196 (\$1100) خرج چاپ- به این شماره 4 صفحه اضافه شد-، \$16 صندوق پستی {1} گرانتر شده؛ و \$10 بانک+ \$42 خرج سالیانه هوستینگ سایت روشنگر + \$28 جعبه کمکهای مالی) بوده که با توجه به \$792 کمک مالی دریافتی \$404 کسری داشتیم. با محاسبه بدهی از گذشته، کل بدهی بالغ بر \$2339=1935+404 می شود که امیدواریم به همت خوانندگان روشنگر بدهی مزبور پرداخت گردد. در آخرین لحظه کمک 500 دلاری یکی از مبارزین هنرمند شهر که همواره مددکار فعالیتهای اجتماعی و مبارزاتی است به کمک ما آمد و بدهی روشنگر را به 1839 تقلیل داد. ضمن تشکر فراوان از ایشان امید است که با همت دیگر افراد متمکن و فرهنگ دوست ایرانیان ساکن کانادا این بار نیز از دوش روشنگر برداشته شود. در ضمن نصب صندوق کمکهای مالی در فروشگاه ها در محل توزیع روزنامه ها آغاز شده که امیدواریم این امر نیز جمع آوری کمکهای مالی را تسهیل نماید.

دارد. کسی چه میداند با مناسبات حاکم در جامعه عاقبت آن دختر کوچولو به کجا خواهد کشید

4- عکس "معصومه" که وکیل داشت و وکیل اش هم با تمام قوا کوشید تا وی را نجات دهد، "زربی بی" و آن وکیل تسخیری که کوچکترین تمایلی به زنده ماندن مؤکل خود ندارد، از زمین تا آسمان بین دوقضیه تفاوت به وجود می آورد.

5- در حالیکه "معصومه" از حمایت بیدریغ والدین خود مستفید بود، "زربی بی" مظلوم هیچ کسی را ندارد تا مدد گارش باشد، پدری که براساس جهل و نادانی خود آتش برخرمن هستی دخترش زده و هنوز هم چیزی طلبگار نیز می باشد، مادری که نه دیروز به حمایت از دخترش پا به میدان گذاشت واز حق وی دفاع نمود ونه امروز این جرأت را دارد تا بر رسم و رواج های حاکم مردسالارانه وزن ستیز پا گذاشته به دفاع از دخترش برخیزد.

6- از لحاظ اجتماعی هرچند هر دو در زیر حاکمیت آخند ها زندگی می نمایند، مگر اولی در کشور خود زندگی می نمود وبه مثابه بیگانه اهانته نمی شد، اما "زربی بی" چه؟ افغان پرسوخته چه؟

این ممیزات را به خاطری نوشتم که بتوانم وضعیت آن هموطن را بیشتر روشن نمایم.

خانم "معروفی" عزیز!

خودت به صورت احترام بر انگیزی در قبال اعدام "معصومه قلعه چهی" موضع گیری نموده از همه خواستی تا به دفاع از فرزندان شان همت گمارند. آن نوشته ات به من این جرأت را داد تا داستان زندگی رنج آور "زربی بی" را برایت بنویسم واز تو بخواهم، به مثابه یک زن پیشتانز به کمک هموطن مان برخاسته دیگران را در این مبارزه دخیل سازید.

در اینجا حیات زنی مورد سؤال قرار گرفته که به جرم عشق به تحصیل وآزادی وبه اتهام قتل شوهر قرار است ریسمان سخت گلولی نازکش را بفشارد ودر عنوان جوانی گل امیدش را باردیگر پرپر نماید.

در اینجا زنی در انتظار تطبیق حکم در انتظار مرگ است ونمی داند که چه وقت واز کدام درب مرگ به سراغ اش می آید، تمام دست ها به طرف او اشاره می نمایند که "زربی بی" قاتل است، هیچ کسی نمی خواهد بپرسد که شاگرد ممتاز کلاس رهنمائی چرا باید به عوض آنکه در کنار سایر شاگردان سر کلاس در مدرسه نظری حاضر باشد، سر از زندان بیرون می کند آنهم به اتهام قتل شوهر. آنها نمی پرسند چون خود به خوبی میدانند که قاتل هر دو نفر خانواده است، جامعه است ومذهب است. اگر این مثلث سالم می بود نه شوهر زیر خاک می بود ونه هم "زربی بی" در انتظار مرگ وطناب دار. وقتی مثلث خبیث است، در پناه یک مثلث خبیث چه انتظاری بیشتر از این می توان داشت.

امیدوارم تنها این نوشته امکان نشر در سایت" افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" را بیابد بلکه به دفاع از حق حیات یک زن افغان در غربت ، دست ها از آستین بدر شده ،"زربی بی" را کمک نمایید. ادامه حیات "زربی بی" و آینده کودک خرد سال وی در گرو حمایت ما قرار دارد.

توانند دخالت کنند". این جمله را مرد میانسالی که کنار من ایستاده بود و نظاره گر ماجرا، گفت. چند زن از آن طرف خیابان وارد جریان شدند و زن را از جلوی خودرو کنار کشیدند. زن دیگر نیرویی در بدن نداشت . رنگ صورتش نیز هم رنگ روسری اش ، سرخ شده بود. از میان زنانی که او را از جلو خودرو کنار کشیده بودن،د کسی می گفت : "زن دچار تپش قلب شده است". او را به یک خودرو تکیه دادند و اما این خودرو نیروی انتظامی بود که مغرورانه از فتح صاحبان اش با چراغ های قرمز و بوق زنان به آنان که نظاره گر بودند ، فخر می فروخت و می رفت تا سرنوشت نا معلومی را برای دختر بیمار و دیگر سر نشینان باز داشت شده در پیچ و خم راهرو های سرد کلانتری ها، رقم زند. از سایت تریبون آزاد

سرشکسته ساخته ام. می بینی عزیزم که "زربی بی"در عوض پزشک شدن وجان انسانها را نجات دادن در 15 سالگی قاتل شوهرش شد. محیط زندان با تمام دلگیری آن بزرگترین امتیاز را در مقایسه با خانه شوهر دارد. در اینجا یا زندانیان اند که مانند من قربانی جامعه ویا خانواده اند ویا هم زندان بانان. آنها خواهر ومادر هیچ کس نیستند ونمی توان هم انتظار خاصی از ایشان داشت. مگر در خانه شوهر، چه بگویم می ترسم مرا به کفر متهم سازند. ورنه می گفتم : ایکاش خدا برای مدتی کوتاه زن می بود ودر خانه ای چون خانه شوهرم زندگی می نمود، تا مزه رنج زن بودن را خودر درک می نمود. مگر باز هم خوب شد که زن نبود واین تجربه را کمائی کرده نمی تواند ورنه از کجا معلوم که در دوزخ در کنار سایر عذاب ها برای یک قاتل ، اجبار زندگی با مادر شوهر را نیز می افزود." در آغاز این نوشته نگاشتم که از خانم"معروفی" سپاسگزارم که با چنان قاطعیتی پا به میدان گذاشته و وجدان همه را به تکان آورد. مگر اکنون با اجازه شان این دوقضیه را اندکی مقایسه می نمایم، امید است کسی بر من خورده نگیرد که چرا چنین کرده ام:

1- این درست که هر دو یعنی "معصومه" و"زربی بی" زن بودند، مگر فراموش نبایدکرد که "معصومه" حین ارتکاب عمل زن جوانی بوده به سن بیست و بیست و دو. مگر "زربی بی" در زمان رخداد آن قضیه دختر بچه بوده 15 ساله اسیر دردست یک دیوشهوت

2- "معصومه" هر قدر شکنجه را تحمل نموده باشد، در لیست شکنجه های وارده بر وی، تجاوز جنسی وجود نداشته است . او بر اساس نوشته وکیل اش تا آخر مقاومت نموده وتن به استفاده جنسی نداده است، مگر قضیه"زربی بی" از اساس تفاوت می کند. او به علاوه آنکه هرشب چون گنجشکی زیر چنگال های یک لاشخور پرپر زده است، از لحاظ روانی نیز بزرگترین شکنجه ها را تحمل نموده است که چیزی نیست به غیر از تحقیر هم خوابگی ناخواسته.

3- "زربی بی" یک مادر است و دخترش به وی نیاز

یک قدم تا مداخله برای آزادی دختر

زن با صدای بلند التماس می کرد . اما ماموران دخترک 17_16ساله اش را به جرم پوشیدن پوتین زمستانی داخل ماشین انداخته اند و تحت هیچ شرایطی نیز حاضر به خروج او نیستند....زنی مبان سال بارویی گندمی و مانتو و شلوار سیاه و روسری قـرمـز. زن بیشتر التماس می کرد و مردم که نظاره گر این جریان بودند فریاد« ولش کنید» را سر می دادند. زن که دید حریف ماموران نمی شود خواست همراه دخترش به کلانتری برود.تلاش کرد از در خودرو وارد شود که ماموران مرد بلافاصله او را به عقب هل دادند و در را با شدت هرچه تمام بستند. حالا دیگر مردم آرام نبودند .از میان جمع زنی فریاد زد: "اگر این عدالت است نمی خواهیم".مردی نیز گفت:"در برابرحق ات دفاع کن". زن آرام و قرار نداشت فریاد می زد و نمی گذاشت ماموران دخترش را به کلانتری ببرند. هر چه بیشتر مقاومت می کرد ، ماموران با زور بیشتری او را از اطراف خودرو دور می کردند. یکی از ماموران زن ، با شدت زن را به میله های اطراف میدان کوبید، روسری از سر زن برداشته شد. حالا او فقط گریه می کرد.

زن با مامور زن گشت ارشاد دست به یقه شد. در این میان یکی از ماموران مرد نیز بی کار نشست و به کمک همکارش آمد . زن را به عقب پرت کرد و همکارش را نیز سوار خودرو کرد و خودرو آماده حرکت شد. اما این پایان ماجرا نبود . زن با دستان باز ، خودش را به جلوی خودرو انداخت و اجازه حرکت نمی داد. حالا دیگر علاوه بر پیاده ها ، سواره های ضلع غربی میدان ولی عصر نیز با بوق ماشین هایشان خواهان پایان ماجرا بودند. تعدادی از مردان به یاری زن شتافتند و تلاش کردند خودرو را متوقف کنند ، اما نمی شد.مردم که نظاره گر این ماجرا بودند عملکرد نیروی انتظامی با این زن را با "هو" جواب دادند. "بیشتر مردها می ترسند و نمی



فروش برنامه و آگهی در تلویزیون ۲۴ ساعته کانال جدید

تلویزیون "کانال جدید" پر بیننده ترین تلویزیون ماهواره ای است که در ایران و سراسر اروپا میلیون ها بیننده دارد. "کانال جدید" تلویزیونی سیاسی، خبری است که در طول شبانه روز به زبانهای فارسی و همچنین انگلیسی، عربی، کردی و ترکی برنامه پخش می کند. از طریق اینترنت نیز کانال جدید را می توان در سراسر دنیا تماشا کرد. در آمریکا و کانادا کانال جدید همچنین از طریق نصب جی ال وایز بر صفحه تلویزیون قابل مشاهده است (GLWIZ). اگر می خواهید با میلیون ها بیننده کانال جدید در ارتباط باشید، با خرید برنامه از کانال جدید و پخش آگهی موقعیتی بسیار استثنایی را نصیب خود کرده اید. با ما تماس بگیرید و از قیمتهای استثنایی کانال جدید مطلع شوید.

برای فروش برنامه و یا دادن آگهی به کانال جدید در کانادا و آمریکا با یدی محمودی با شماره تلفن

۴۱۶-۷۲۶-۹۳۲۱

و یا ایمیل آدرس nctv.marketing@gmail.com

تماس بگیرید.

آدرس سایت و مشخصات کانال جدید www.newchannel.tv

هات برد ۸ - فرکانس ۱۲۳۰۳ هرتز سی ان اف سه چهارم

پولاریزاسیون عمودی

Hotbird 8

Frequency 12303 MHz - CEF, 3/4 Vertical Polarization



انواع خدمات کامپیوتری در محل کار و منزل

ADVANCED COMPUTER

NEW & USED

فروش، تعمیر و تدریس



بابک یزدی

در محل جدید (جنب پلازای ایرانیان)



6061 YONGE ST. # 1004

(416) 759-3396 & (416) 471-7138

خدمات و کرایه سیستم صوتی، عکسبرداری و فیلمبرداری از جلسات و مراسم
نصب و راه اندازی شبکه برای شرکت ها و منازل (By Appointment **ONLY**)

LCD projector, Camera & Sound
Systems Rental